

[دو]

آداب فراموشی

گفت‌وگو با کورش یغمایی

تاریخی مورد بحث و نظر قرار گرفته باشد ولی این گفت‌وگو با کسی صورت گرفته که در شکل‌گیری، شروع و ادامه این موسیقی در بطن آن زندگی کرده است. کورش یغمایی نه تنها موزیسین شناخته‌شده و خواننده و آهنگساز ترانه ماندگار «گل یخ»، بلکه در پیچه‌ای برای دیدن نسیبانی است که در این سال‌ها بر او و دیگرانی رفته که یا زنده نیستند یا مهاجرت کرده و اجازه مصاحبه در نشریات داخلی را ندارند. انگار که غزل ماه و پلنگ حسین منزوی، وقتی با صدای کورش یغمایی در فضا می‌پیچد، حدیث رفته بر این نسل است؛ «من و تو آن دو خطیم آری، موازبان به ناچاری».

ایستاده‌ای! قامت طبیعت اگر چه زمستان است. شاید به نام گل یخ تو را بخواند که بیشتری. شاید درخشش آب بر سنگ‌ها و اصلا قامت سرو... اینها مهم نیست. همیشه چیزی نو الگوی طبیعت است و این بار او رُخدادیست با تعریفی نو از ایستادگی در فصلی سرد. حالا پس از سال‌ها و جدا از تمام اتفاقات افتاده، در تمامیت آنچه می‌گوید یک چیز تغییر نکرده؛ تاکید بر صداقتی مُستتر میان نته‌ها و کلمات. شاید برخی از مطالبی که در این گفت‌وگوی طولانی طرح شده، پیش‌تر به عنوان حقایقی

مرجان صائبی

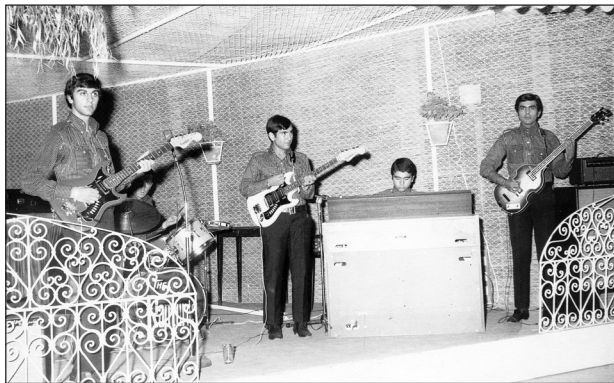
بگذارید صحبت را از اینجا شروع کنیم که از چه زمانی تصمیم گرفتید، بخوانید؟ یعنی از همان کودکی که نوازندگی را شروع کردید، به فکر خوانندگی هم بودید؟

شما با پرسش خود، من را وارد تونل زمانی کردید که باید در ایستگاه شش دهه پیش پیاده شوم و خاطرات آن روزها را برایتان بگویم. همان روزهایی که من فراگیری موزیک و نواختن گیتار را آغاز کردم. آن روزها دورانی بود که نفوذ فرهنگ مادی و معنوی غرب به همه کشورهای شرقی و از جمله ایران به‌تازگی آغاز شده بود. البته این نفوذ در همه کشورها یکسان و به یک میزان نبود؛ اما هیچ کشوری هم نبود که بتواند جلوی نفوذ آن را سد کند. به معنی دیگر، گریزی از نفوذ فرهنگ غرب نبود. ناگزیر باید بدون شتاب‌زدگی و با مهار کردن آن به صورتی منطقی و کنترل‌شده با آن روبه‌رو می‌شدیم. به باور من ورود و نفوذ فرهنگ مادی و معنوی غرب به جامعه سنتی و ایلاتی ما، شاید به‌شبه‌و‌های لجام‌گسیخته و شتاب‌زده انجام گرفت، هرچند که برخورد فرهنگ‌های گوناگون و حتی گاه متضاد و آشتی‌دادن یا همزیستی با آنها کاری بس دشوار است که پیامدهای آن را دریافتیم. آغاز این تضاد فرهنگی به‌صورتی آشکار در جامعه دیده می‌شد. نمونه آشکار آن خود من با موی بلند و گیتار بعدست یا مادری با چادر و دخترش با دامن کوتاه در خیابان و... بود که عضوهای ناهنجاری در برابر جامعه به‌حساب می‌آمدیم و این را می‌شد کاملاً از نگاه‌های سنگین عموم مردم حتی

در خیابان حس کرد. انگار از پرسش شما دور افتادیم. باید بگویم که بارها به این پرسش که دیرنگامی است تکراری و ملال‌آور شده، پاسخ داده‌ام؛ اما این بار برای تنوع خودم هم که شده می‌خواهم خط داستان را به گونه‌ای دیگر (شبه فیلم مستندی کوتاه) بازگو کنم. شاید با مرور آنچه در پشت سر دارم «دوران خوب کودکی و... و آرزوهایی که در سر داشتم» در خیال خود بتوانم اندکی از آنچه در پیش‌رو دارم، دور شوم. آشنایی من با ساز و دنیای موزیک برای نخستین‌بار هنگامی بود که ۹ ساله بودم و کلاس چهارم ابتدایی و در هنگام سه ماه تعطیلی که همه سال چشم به‌راه آن بودیم، مشغول «هیچ‌آموزی». می‌گویم «هیچ‌آموزی»، چون هیچ روزنه شایسته‌ای برای سرگرمی، یادگیری و حتی وقت‌گذرانی نبود. پدرم که در خانواده‌ای فئودال بزرگ شده بود، مرد روشنفکری بود. البته باید توضیح دهم که هر خانواده فئودالی الزماً روشنفکر نبود؛ اما پدرم در آن هنگام، جایگاه ارزشمند هنر را به خوبی می‌شناخت و مانند نیای خود (یغمای جندقی) دستی در سرودن شعر داشت. یادم هست که بعدها کتابهای دانشگاهی من را با عشق بسیاری می‌خواند و این شعر ناب فلسفی: «تو مو می‌بینی و من پیچش مو / تو ابرو، من اشارت‌های ابرو» که بن‌مایه جامعه‌شناسی است، را همواره بر لب داشت. به این ترتیب بود که روزگار می‌گذشت و شب و روز که برای ما نماد تاریکی و روشنی است، همواره به دنبال یکدیگر می‌دویدند - هنوز هم می‌دوند و تاکنون هم هیچ‌یک بر دیگری پیروز نشده است - تا روزی که کیوان در کلاس ششم دبستان شاگرد اول شد و برای شاگرد اول شدنش سه هدیه برای او و من و برادر دیگرم کامران که هنوز در کودکی بمس می‌پرد و بعدها یکی از برجسته‌ترین گیتاریست‌ها در سنجش با استانداردهای جهانی شد، خرید. در این ماجرا من و کامران هم از شاگرد اول شدن کیوان بهره‌ای حاشیه‌ای بردیم که بر ایمان توفیقی اجباری بود و انگیزه هنرمند شدنمان. اما در پس آن و در گذر زمان مایه بدبختی! این سه هدیه یک ویولن برای کیوان و سنتوری برای من بود به همراه یک دوچرخه برای کامران. این دوچرخه، چهار چرخه‌ای بود که چرخ عقب آن برای حفظ تعادل دو چرخ کوچک دیگر را هم به همراه داشت. به‌هرروی، پدر برای دادن این هدیه‌ها جشنی خودمانی گرفت و مادر را به زحمت انداخت. در این جشن خانوادگی، فامیل‌های نزدیک ما طبق معمول آمده بودند تا این ماجرای غیرمنتظره را در خاطر اتشان حفظ کنند و برای تعریف و غیبت در اینجا و آنجا سوژه‌ای داغ و همیشگی داشته باشند. یادم هست که کیوان در جلوی چشمان حیرت‌زده فامیل «که انگار برای دیدن سیرک آمده‌اند» جعبه



اولین اجرای آوازی کورش یغمایی در دوران دبستان



می‌پسندند و گوش می‌کند و برپایه عادت از آن لذت هم می‌برد. از سوی دیگر، هر کودک به‌هنگام زاده شدن، ناگزیر به طبقه‌ای بستگی دارد و مطابق آن فرهنگ، صاحب نوعی شعور است. - اگر یک روستایی ساده این شبکه‌های داخلی و خارجی را نداشته باشد، تمامی دانش موزیک او در آوای نی (نی نواز) آن روستا خلاصه می‌شود. - تا آنجا که می‌دانیم موسیقیدانان در گذشته از طرف دربار یا اشراف حمایت می‌شده‌اند؛ اما با تحولات معاصر دو مرجع قانونی یعنی وزارت ارشاد و رادیو و تلویزیون نسبت به حفظ و توسعه فرهنگ موسیقی مسئولیت دارند، اما هنگامی که هنوز ساز را هم نشان نمی‌دهند، دیگر چه انتظاری می‌توان داشت؟ بدیهی است که ساختمان ساز از چوب و فلز و غیره است که البته صدادهندگی هم دارد؛ اما تا کسی آن را به صدا درنیاورد - با این که آوا در درون آن نهفته است - بی‌صدا در گوشه‌ای آرمیده است. نتیجه اخلاقی این که خود ساز (با توجه به ساختمان فیزیکی آن مانند یک شیء) گناهی ندارد، مگر اینکه سازنده یا نوازنده‌ی آن را وادار به صدادهندگی کند؛ اما در کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که نوازندگان - عوامل اصلی - را نشان می‌دهند؛ اما خود ساز را پشت ستون و گل و گلدان و غیره مانند یک «تابو» پنهان می‌کنند! و این در حالی است - با تفاوت ساختاری که در حنجره و ساز وجود دارد - که کامل‌ترین ساز که حنجره انسان است، همواره نشان داده می‌شود. ارزش واقعی یک هنر یا ورزش یا هر پدیده جهانی که ما آنها را به عاریه گرفته‌ایم، هنگامی به دست می‌آید که شایستگی آن با دیگر پدیده‌های همسان خود در جهان - دست کم با همسایگان یا در منطقه خود - سنجیده شود. در آن هنگام می‌توان میزان استانداردها و شایستگی جهانی آن پدیده را شناسایی کرد. برای نمونه فوتبال ما که اصالتاً یک ورزش اروپایی است هنگامی ارزشی واقعی می‌شود که با تیم‌های شایسته جهان سنجش شود. در اینجا این پرسش مهم و تعیین کننده پیش می‌آید که ما در هنگام سنجش یک هنرمند یا آرتیست ایرانی که در زمینه هنرهای غربی جهانی - فعالیت دارد، او را با چه چیز یا با چه الگوی قابل سنجشی ارزشی می‌کنیم. - خودمان را با خودمان، آن هم پدیده‌ای که اصالتاً جهانی است - آیا در ایران برای سنجش هنرمندان و هنرهای گوناگون غربی جهانی - الگویی شایسته و مورد پذیرش مجامع هنری جهان وجود دارد؟ به باور من وجود دارد؛ اما بر پایه شرایط همواره پنهان مانده‌اند. مراد من هنرهایی است، مانند موزیک غربی، تئاتر، سینما، مد و غیره که امروزه جهانی شده‌اند و کشورهای شرقی هم مانند ژاپن، کره، چین، ترکیه و... از دیرباز با پذیرش استانداردهای این هنرها سعی در تولید شایسته آنها یا حتی رقابت با کشورهای غربی دارای این هنرها دارند. در غیر این صورت هر قدر ما بدون در نظر گرفتن سنجش‌ها و استانداردهای جهانی و بدون هر الگوی شایسته، فقط با ترازوی سلیقه و ناآگاهی شخصی آن هم در یک میدان رقابت جهانی، در میان خودمان گزینش کنیم، بدیهی است که در هنگام سنجش واقعی و جهانی رسوا خواهیم شد. من نه تنها گیتار، بلکه سنتور را هم بدون استاد فرا گرفته‌م. دیگر اینکه در آن هنگام نه تنها ایران بلکه همه کشورهای جهان از داشتن اینترنت و... بی‌بهره بودند. اما موضوع مهم اینجا است که در همه کشورها از جمله ایران همه اخبار روز و شب و هنری و غیره هنری و غیره و بالاخره هر آنچه را که می‌خواستید، می‌توانستید از طریق رادیو، تلویزیون، مطبوعات گوناگون و نشریات، سینماها، صفحه‌فروشی‌ها و غیره به دست آورید. تا آنجا که من یادم هست در زمینه کاری خودم تمام اخبار هنری موزیک جهان اندک زمانی دیرتر، به ما می‌رسید،

ویولن را باز کرد و بعد از دیدن و واریسی ساختمان و رنگ و... ویولن، بلافاصله آن را در جعبه‌اش گذاشت که خدای ناکرده خراب نشود و از همان هنگام برای یادگیری نزد استاد حسین یاحقی رفت. کامران هم در حیاط خانه مشغول یادگیری و زمین خوردن با هدیه خود (دوچرخه-چهارچرخه) شد؛ اما هنگامی که نوبت به من رسید با آنکه تا آن هنگام هیچ گاه سنتور را از نزدیک ندیده بودم، جلوی چشمان بهت‌زده فامیل، سنتور را از جعبه‌اش بیرون آوردم و روی آن قرار دادم و مضراب‌ها را - شاید به اشتباه - به دست گرفتم و برای پیدا کردن صدای نتهای «م» و «زیر» روی سیم‌های سنتور، مضراب‌ها را روی سیم‌های گوناگون زدم و بعد از اکتشاف صداهای سیم‌ها، درجا و به ناگاه یک چیزی شبیه به یک آهنگ ساده را زدم. فامیل که به دور اتاق نشسته بودند و حتماً تا آن هنگام، صدای هیچ‌سازی را هم ندیده و نشنیده بودند، با دهانی باز به رخدادی عجیب و شگفتناک «تابو» و نواختن ناگهانی من نگاه می‌کردند و در اصطلاح امروزی بریده بودند؛ اما به یقین در این اندیشه بودند که پدرم از خطر قرمزها گذشته و خدا آخر و عاقبت این بچه‌های بی گناه و البته - در آینده مطرب را - به خیر کند که درباره من و کامران به خیر هم نکند. باید اشاره کنم که این «ته به خیر» شدن را به صورتی اتوماتیک به کامبیز برادر کوچکم هدیه دادم - دوستی خاله‌خرسه - چون با اصرار من بود که به هنرستان موزیک فرستاده شد و بر همین پایه هم «ته به خیر» شد؛ لنگار آینه‌نگری فامیل ما بهتر از پدرم بود. مادرم که چند ماه پیش از دنیا رفت و در این سی و پنج سال همواره نظاره گر خواندن و نخواندن - ممنوع شدن و ممنوع نشدن - و چشم به راه «ممنوع نشدن دائمی» من بود و تا وقت به دستش می‌افتاد، ماجرای جشن و شیرین کاریم را تکرار می‌کرد و از خاطرات فراموش‌نشده‌اش شده بود؛ اما بقیه ماجرا: باید بگویم تا سال‌ها بعد برپایه احترام به گزینش پدرم به نوازندگی سنتور ادامه دادم و به مراحل بسیار خوبی هم رسیدم. اما خودم همواره بیشتر موزیک مدرن غربی را بر پایه وجود و زیبایی هارمونی، پیشرفت و تکامل سازها و صدادهندگی آنها، وجود ریتم و حرکت و آکورد، تنوع فرم‌ها و چیزهایی از این دست دوست داشتم و پس از چند سال که توانستم خواسته خودم را بیان کنم، سازی که همواره آن را دوست داشتم، یعنی گیتار را انتخاب کردم و به‌راستی شبانه‌روز به تمرین‌های دشوار و بسیار سخت برای فراگیری آن پرداختم. اما درباره خواندن: به باور من حنجره، نوعی ساز است که استفاده از آن برای خواندن نیاز به یادگیری، مهارت و تکنیک‌های لازم و کافی دارد. حنجره، سازی بسیار کامل است که توانایی بیان واژه‌ها و مفهوم شعر و حتی ادای حالاتی را دارد که شاید شعر هم به تنهایی از انتقال آن ناتوان باشد. آغاز آواز خواندن جدی من برای مردم و روی صحنه در کلاس پنجم دبستان، در جشن دبیرستان «هدف» بود. کیوان در ارکستر پاپ دبیرستان ویولن می‌نواخت؛ اما ارکسترشان خواننده نداشت و من که دبستانی بودم به پیشنهاد کیوان در جایگاه خواننده میهمان با ارکستر دبیرستان همراهی کردم. پس از آن در همه گروه‌هایی که کار کردم، به همراهی گیتار خوانندگی هم کردم که کارهایی از بیتلز، رولینگ استونز، مانکیوز و غیره از آن جمله‌اند.

معمولاً در تمام زمینه‌های هنری کسانی که پیشرو بوده‌اند با جریانات روز دنیا آشنا بودند. شما در زمانی که نه اینترنت بود و نه ماهواره، با این که موسیقی را با نوازندگی ساز سنتور شروع کرده بودید، بدون هیچ استادی به سمت گیتار الکتریک رفتید. این هماهنگی با موسیقی روز جهان و آشنایی با گروه‌های مطرح موسیقی مثل بیتلز چگونه اتفاق افتاد؟

پدیده‌ای به نام زندگی فقط با جریانات روز سپری نمی‌شود، بلکه شامل جریانات شب هم می‌شود! مرادم مطالعات و کوشش‌ها و سختی‌ها و مسائلی از این دست است که بیشتر در سکوت و آرامش و در شب‌هنگام صورت می‌گیرد. مانند علم نجوم و ستارشناسی و غیره. بر این پایه بهتر این است که یک انسان فرهیخته هم از جریانات روز آگاهی داشته باشد و هم از جریانات شب. آنچه جامعه می‌آفریند و به انسان‌ها و ما می‌گذارد، «فرهنگ» نام دارد. شخصیت هم سازمانی است که به اقتضای عوامل اجتماعی در ارگانیزم پدید می‌آید. بر این پایه، بدیهی است که هنر و هنرمند، بن‌مایه و نشانه فرهنگ در جامعه هستند. به باور من هر شخص بر پایه بیوگرافی خود، فرهنگ خانواده، میزان، نوع و رشته تحصیلات، پیشه، پیوند احتمالی با دیگر گروه‌ها و طبقات اجتماعی ویژه و میزان استعدادش، موزیک درخور خود را در میان بمباران موزیک‌های شبکه‌های خارجی و به‌ویژه موزیکی را که از سوی رسانه‌های کشورش دیده می‌شود،



غیراستاندارد انجام دادم و این در حالی است که همین کارها با کارهای دیگر هنرمندان با آن همه امکانات در جهان سنجش می‌شود بدون این که این مهم در نظر گرفته شود.

گل بیخ

اولین آهنگهای شما، همزمان با آلبوم یکی از مطرح‌ترین خوانندگان قبل از انقلاب روی صفحه گرام ۴۵ دور به بازار آمده و با فاصله زیادی از خواننده مطرح آن زمان نزدیک به ۹۰۰ هزار نسخه فروخت و رکوردی افسانه‌ای زد. آن زمان چه ذهنیتی نسبت به کارهای خودتان و تفاوتش با موسیقی رایج داشتید؟

نخست این که تیتراها و لقبهای ارزشمند و هنری را نباید به سادگی و به‌ویژه از روی ناآگاهی عمومی در زمینه موزیک مدرن به این و آن سنجاق کرد. هرچند که در خانه بدون داشتن هر گونه استاندارد جهانی این تیتراهای ارزشمند جهانی را وطنی - خانگی - بکنیم و در خلوت خودمان جایزه بدهیم و برای خودمان هورا بکشیم. در روز موعود - آخر پاییز - متوجه می‌شویم، اندر خم یک کوچه‌ایم و در آن هنگام است که به یاد می‌آوریم به چه میزان پس معرکه هستیم. بر این پایه من همواره خودم را در آغاز یک موسیقیدان و نوازنده و سپس در جایگاه یک سازگویا، خواننده می‌دانم. دیگر اینکه تیراژ آلبوم هم - میان دعوا نرخ تعیین نکنید - بسیار بیش از رقمی بود که به شما گفته‌اند. راستش را بخواهید من چشم براه چنین استقبالی نبودم، چون این فرم موزیک در ایران سابقه نداشت و کار کاملاً تازه‌ای بود و هر بدعتی لزوماً با استقبال روبه‌رو نخواهد شد. در اینجا باید اشاره کنم که در آن هنگام من که دانشجو بودم و بی‌تجربه و آنها گرگ بالان (تله) دیده! از فروش چندین میلیون گل بیخ فقط توانستم دستمزد شاعر و نوازندگان و استودیو ... را به زحمت بدهم و مانند همه کارهای دیگر هنری که در ایران معمول است همه در آمد آن در سالهای پشت سر تا همین لحظه در سراسر جهان از صفحه گرفته تا کاست و سی دی و ... به جیب گشاد و پرنشدنی شرکت‌های مورد نظر (و دیگر قاچاقچیان نسبتاً محترم) رفته و ... هنوز هم می‌رود و به ریش نداشته ما می‌خندند. این بی‌عدالتی آشکار هم اکنون هم وجود دارد، یعنی همواره حقوق (مادی و حتی معنوی) هنرمندان نصیب بی‌هنران و دیگر قاچاقچیان نسبتاً محترم شده است. من هیچ نفع مالی از آن رکورد افسانه‌ای نداشتم به جز افتخاری بی‌نظیر که هم‌میهنان مهربانم مرا شایسته آن دانستند. نکته مهم دیگر اینکه گل بیخ اولین کاری بود که با داشتن استانداردهای لازم جهانی توانست در آن هنگام به دیگر کشورهای جهان مانند فرانسه، انگلستان و غیره نفوذ کند. در اینجا لازم است شناختی هرچند فشرده از ورود موزیک غربی به کشورهای شرقی داشته باشیم. تماس با موسیقی غرب و ظرفیت انطباق با آن، مشکل بزرگ همه کشورهای شرقی بوده است که به سه راه منطقی منجر می‌شد اول این که به‌طور رسمی به سنت اروپایی روی آوریم و ویژگی‌های فرهنگی خودمان را فراموش کنیم. دوم فقط به موسیقی خودمان چنگ اندازیم. و در نهایت این که پیوندی بین این دو برقرار کنیم با رنگ و بوی ملی. با آثار بسیار ارزشمندی که از آن دوره درخشان باقی مانده، کاملاً مشخص است که برخورد استادان بزرگ و ارجمند آن هنگام با موزیک غربی بسیار معقولانه و آکادمیک

مانند صفحات روز موزیک جهان در هر فرمی، حتی کتابهای نُت و کپی آهنگها. صفحات ۴۵ دور و ۳۳ دور موزیک روز جهان در همه صفحه‌فروشی‌ها فراوان بود و همچنین رادیو آمریکا و شبکه‌های گوناگون رادیو هم به حد کافی کارهای ارزشمند از کلاسیک گرفته تا انواع موزیک را پخش می‌کردند که بسیار بسیار مهم بود. تمامی صفحات بیتلز و حتی فیلم سینمایی بیتلز و ... هم به نمایش در آمد. یاد هست در بسیاری از هتل‌ها و کلوب‌ها، ارکسترهای حرفه‌ای انگلیسی و ایتالیایی و ... مشغول اجرای برنامه بودند. چند بار از من برای همکاری - لید گیتار - و رفتن از ایران برای ضبط صفحه به انگلستان دعوت کردند؛ اما در آن هنگام و در سن ۱۷ سالگی به تنهایی نمی‌توانستم تصمیم بگیرم. بر این پایه، شاید بتوان گفت از نظر موزیک شنیداری روز تقریباً با یک اروپایی همسان بودم؛ اما مدت کمی طول کشید تا فرهنگ مادی این موزیک هم به ما برسد و آن انواع گیتار الکتریک و سازهای دیگر غربی و دستگاه‌ها و افکت‌ها بود که آن زمان اینجا کم بود. اما در زمینه روند شکل‌گیری موزیک تا آنجا که یاد هست در آن هنگام - عصر طلایی موزیک و سینما - بر این پایه هر شخص می‌توانست، موزیک در خور خودش را از میان موزیک‌های بسیار خوبی که در جهان ارائه می‌شد، گزینش کند. بنابراین من سرچشمه‌های شنیداری را مانند صفحه و پخش موزیک روز از رادیو و تلویزیون را برای یادگیری در اختیار داشتم. مهم‌ترین انگیزه، «عشق» بود و پس از آن تمرین و تمرین و تمرین و باز هم تمرین. در آغاز کار را با گیتار کلاسیک و آکوستیک بسیار معمولی که به گیتار روسی معروف بود، شروع کردم، به‌طوری که کنار گیتار به خواب می‌رفتم و هنگام برخاستن از خواب، بدون خوردن ناشتایی شروع به نواختن و یادگیری می‌کردم. یک گرام «تیز» داشتم و سرمشق من صفحات ۴۵ دور و ۳۳ دور بود که دور تخت‌خوابم پراکنده بود؛ بنابراین پاسخ پرسش شما این است: تمرین. تمرین و کوشش خستگی‌ناپذیر فقط بر پایه عشق به موزیک و گیتار. نکته بسیار مهمی که وجود داشت، این بود که الگو و میزان و ترازوی سنجش ما کسانی بودند که به‌راستی در جهان آن روز در کار خود نمونه بودند و ما خود را با آنها سنجش می‌کردیم. بر همین پایه بود که در آن دوران موزیک پاپ ما هرچه بود از همه همسایگان خود بهتر بودیم؛ اما امروز سیر قهقراپی طی کرده‌ایم! در ماهواره‌ها و شبکه‌های گوناگون که هر آن هم بر تعداد آنها اضافه می‌شود به ندرت موزیک خوب و بیشتر موزیک بد از سراسر جهان و در فرم‌های گوناگون در میزانی حیرت‌انگیز به هر شنونده و بیننده‌ای دیکته می‌شود و به جای ارائه یک موزیک خوب، ویدیوهای بر پایه شعر یا بدون تکیه بر شعر آن پخش می‌شود که جز نمایش مدل‌های فریبنده از جنس مخالف - نمی‌دانم چرا به آن جنس مخالف می‌گویند در حالی که در بیشتر موارد جنس موافق است - و نمایش چیزهای دیگر (گیج‌کننده برای ما) و در میزانی غیرقابل اندازه‌گیری به عنوان موزیک - که در این هیاهو بودن و نبودنش فرقی هم نمی‌کند، چون حواس مخاطب به سوی دیدنی‌های تازه که تاکنون ندیده است و غیره کشانده می‌شود، هیچ نشانه‌ای از هنر واقعی ندارد. اندکار اصلاً همه فراموش کرده‌اند که موزیک یک هنر شنیداری است. بدیهی است که اگر همه این به اصطلاح نشان‌ها - المان‌های نمایشی را از آن ویدئو برداریم، موزیک آن به تنهایی به هیچ روی قابل شنیدن برای بار دوم نیست. به غیر از ویدئوهای ارزشمندی که خارج از کار این بساز و بفروش‌ها قرار دارند مانند ویدئویی با نام «زمین» از خدا بی‌بیمارز مایکل جکسون که درباره نابودی زمین بود و غیره. البته این فرآیند و دیگر پدیده‌های به‌باور ما عجیب و غریب موجود در جهان و جوش‌ها و تحولات جهانی شدن، فرهنگ این دوره و زمانه است که ناگزیر پیشرفت نامیده می‌شود - منهای پیشرفت‌های بشر دوستانه! - اینجاست که باید گفت لازمه هر پیشرفتی تکامل نیست؛ برای مثال بمب اتمی حاصل پیشرفت علمی است؛ اما همین پیشرفت می‌تواند انگیزه‌ای برای یک فاجعه بشری باشد. نکته بسیار مهمی که باید اشاره کنم این است که من همواره کار موزیک خودم را بر پایه میزان گنجایش و پذیرا بودن فرهنگ موزیک جامعه ایران و هماهنگ با آن انجام می‌دادم، چون در آن هنگام اگر می‌خواستم کاری را با توانایی و سلیقه خودم انجام بدهم، مورد پذیرش جامعه قرار نمی‌گرفت. مورد بسیار مهم دیگر که ناگزیرم به آن اشاره کنم و در ارائه کار موزیک امروزه ژل اصلی را بازی می‌کند، ابزار و وسایل فنی است که همه اهالی موزیک در جهان از آنها بهره می‌برند؛ اما باید بگویم که پس از انقلاب تاکنون همه کارها و حتی خواندن را با یک کاست خانگی هشت تراک و میکروفن‌های غیر حرفه‌ای و ... در اتاق خودم یا جایی

نیست. نمی‌توان آن را با درس خواندن و گذراندن ترها و دانشکده‌های آهنگسازی فراگرفت، بدیهی است که آموزش‌های آکادمیک برای افرادی که استعداد آهنگسازی یا سرودن شعر را به‌طور غریزی دارا هستند، بسیار بسیار مهم و لازم است و نتیجه کار آنها را به مراتب بهتر می‌کند. توجه شما را جلب می‌کنم به آهنگ‌های فولکلوریک، سازندگان ناشناس این آثار درحالی که هیچ‌گونه سواد آکادمیک نداشته‌اند، زیباترین و ماندگارترین آثار موسیقایی را آفریده‌اند. «حجم خالی» و «دل داره پیر می‌شه» دو شعر دیگر از مهدی بود که من بر روی آنها آهنگ ساختم. مهدی، مدتی بعد از پخش «گل یخ» و گرفتن لیسانس از ایران رفت و من را با پیامدهای آغاز این کار هنری که او هم از مرتکبین آن بود، تنها گذاشت. اما همچنان با هم در پیوندی ناگسستنی از مهر هستیم. امید دارم همواره تندرست و شاد کام باشد. نکته بسیار مهمی که باید اشاره کنم، این است که من همواره گزینش شعر و کار موسیک خودم را بر پایه میزان گنجایش و پذیرا بودن فرهنگ موسیک جامعه ایران و هماهنگی با آن انجام می‌دهم.

سال‌های سکوت

شما به عنوان نماینده موسیقی راک خاورمیانه معرفی شدید. به نظر من این پاسخ مناسبی برای کسانی است که سال‌ها صدای شما را ممنوع کرده‌اند، چون بعد از این همه فعالیت، موسیقی شما توسط کارشناسان غربی به جهان معرفی شد. تحلیل شما از این مساله چیست؟

لازم است یادآور شوم که به غیر از این ممنوع‌الکاری دو مرحله‌ای که در ۳۵ ساله گذشته، ۲۵ ساله شد؛ در سیستم پیش از انقلاب هم چند نوبت از سوی رادیو و تلویزیون ممنوع‌الصداد شده بودم؛ اما هیچ‌گاه ممنوع‌الکار - ممنوع‌الچهره - ممنوع‌الخروج، ممنوع‌الا و غیره نشده بودم، یعنی این که همه کارهای هنری خودم را از بر گزار می‌کنم تا انتشار آلبوم، گفت‌وگو با رسانه‌ها و کارهای دیگر آزادانه انجام می‌دادم و هرگز به بیرون جامعه پرتاب و از گذران زندگی ساقط نشدم. در هر جامعه‌ای تنبیه و کیفر در صورت سرپیچی از احکام قانون وجود دارد. اگر نگاه ژرف‌بینی داشته باشیم، به ناگاه متوجه می‌شویم حکمی به اجرا در آمده که قید زمان هم ندارد. اما در این روی سکه، نه مجرمی وجود دارد، نه جرمی اتفاق افتاده، نه محکمه‌ای بوده و نه حتی محاکمه‌ای و نه حکمی رسمی. اما این حکم اجرا شده است. بعضی مواقع که کنار جوی می‌نشینم و گذر عمر را نگاه می‌کنم، به آنچه در گذر سال‌ها به‌مانند آوارهای فرهنگی و غیر فرهنگی و... بر سرم ریخته است، فکر می‌کنم. از ممنوع‌الصدایی گرفته تا ممنوع‌الکار موسیک، ممنوع‌الکار رشته تحصیلی، ممنوع‌الچهره، ممنوع‌الخروج، ممنوع‌ال... در درستان نهم، یعنی این که از همه مواهب زندگی فقط می‌توانستم از هوا برای نفس کشیدن استفاده کنم، چون برای نفس کشیدن نباید پولی پرداخت کرد، آنهم نه برای این که لطفی به من شده باشد، بلکه برای این که بتوانم زنده بمانم و از نعمات و مزایای این ممنوعیت‌ها لذت ببرم. در همان لحظات اول کسپ می‌کنم، حیرت می‌کنم، حتی تا ایست قلبی هم پیش می‌روم، چون واقعا بهت‌زده می‌شوم و به ناگاه حالتی شبیه به شیدایی به من دست می‌دهد. مگر می‌شود باور کرد؟ مگر می‌شود پذیرفت؟ مگر می‌شود حتی فکر آن را کرد که بیست و پنج سال از بهترین سال‌های زندگی تو را در مقطع جوانی و داشتن انرژی و توانایی برای کوشش و کار برای سرزینت از تو بگیرند؟ بیست و پنج سال نتوانی درآمد سالمی داشته باشی و از به‌دست آوردن درآمد حرفه‌ای ات یعنی موسیک و رشته تحصیلی که بن‌مایه ساختار شخصیت ات را تشکیل می‌دهد، محروم باشی؟ بیست و پنج سال از پیشه و شغلی که با آن بزرگ شدی و حتی مورد احترام جامعه هم هست، جدا باشی؟ در این بیست و پنج سال می‌توانستم برای سرزینت کارهای دیگری انجام دهم و شاید افتخار دیگری به‌دست آورم، مهم‌تر این که بیست و پنج سال تو را از مردمی که به‌خاطر آنان این دشواری‌ها و بی‌مهری‌ها را تحمل می‌کنی، جدا نگه دارند.

و البته در آخر به این نتیجه تجربی می‌رسم که نه تنها می‌شود، بلکه شده است. اگر می‌خواهید بدانید که آنها حق داشته‌اند یا نه،

بوده است و مانند کشورهای ژاپن، هند، مصر راه منطقی سوم را برگزیده‌اند. از طرف دیگر این نفوذ لجام‌گسیخته موسیک غربی را استادان کم‌نظیری مانند علینقی وزیری و دیگر استادان خبره آن روزگار به خوبی و به‌طور شایسته مهار کردند و همین مساله، انگیزه پیدایش فرمی شد که در آغاز شعر آن فارسی و سازها و اجرا غربی بودند. سپس این فرم با تحوّل برای مدتی با آهنگسازی و نظارت همان استادان انجام می‌گرفت و کاملاً مشخص است که تمامی دست‌اندرکاران موسیقی - علینقی وزیری نایب‌ه بزرگ موسیقی که ریاست موسیک کشور را برعهده داشت - دارای تحصیلات آکادمیک یا دست‌کم آگاهی و تجربه لازم و کافی برای تالیف و تصنیف یک اثر هنری بوده‌اند. این کوشش‌های ارزشمند هم به‌زودی با بی‌مهری‌ها و رنجیدگی‌هایی که انگیزه دل‌سردی و خانگی‌شدن علینقی وزیری و ترک کردن این استادان از جمله پرویز محمود از ایران شد، نیمه‌کاره رها شد و بعدها استادان برجسته‌ای چون مرتضی حنانه و غیره این روند شایسته را کم و بیش تا بعد از انقلاب با دل‌سردی ادامه دادند. با ورود تلویزیون و شومن‌ها و کاباره‌ها و سرازیر شدن دل‌های با درآمدهای هنگفت و غیره در این زمینه فرهنگی مهم که نماد موسیک هر کشور در جهان است، این روند به دلیل نداشتن هیچ‌گونه آزمون برای ورود، انگیزه سرازیر شدن بسیاری دیگر از دست‌اندرکاران بساز و بفروش در این زمینه شد و چنان به ابتدال کشیده شد که «ورود برای عموم آزاد شد». بر همین پایه در آن زمان، این وقایع باعث ناراحتی بسیاری از نام‌آوران موسیقی شد، به‌طوری که «بنان» استاد آواز ایران از رادیو استعفا کرد. در آن هنگام هم به جز استثناها درک درست و آگاهانه‌ای از موسیک مدرن وجود نداشت و حتی گوش دادن به موسیک غربی هم از نظر عموم جان‌نفته بود و ناگزیر موسیک رایج هم چیزی جدا از موسیک بومی و برداشتی خام از موسیک غربی و تلفیق نادرست آن با شعر فارسی نبود. خواننده شعری را از بدبختی‌ها و مصیبت‌های شخصی و عشقی خود می‌خواند. اما در کمال تعجب هم‌زمان با خواندن شعرش که اشک همه را درمی‌آورد با آن می‌رقصید و حرکاتی موزون و ناموزون می‌کرد و از خوشحالی بدبختی‌هایش در پوست خود نمی‌گنجید. یعنی تناقض آشکار که نشانگر ناآگاهی حیرت‌آوری است از دست‌اندرکاران هنری در این زمینه که هنوز هم وجود دارد. چنان‌که آبروریزی در این میزان را حتی در پس‌افتاده‌ترین کشورهای دنیا هم نمی‌توانید پیدا کنید. دیوجانس فیلسوف بزرگ یونانی روزها با چراغ در شهر می‌گشت. وقتی مردم شهر به او می‌گفتند اکنون که روز است و هوا روشن، تو با چراغ دنبال چه می‌گردی؟ دیوجانس پاسخ می‌داد: به دنبال «انسان» می‌گردم. او از این که همه مردم به جز روزمرگی چیزی نمی‌بینند و نمی‌دانند، رنج می‌برد.

شعر آهنگ ماندگار «گل یخ» بر سروده‌ای از مهدی اخوان لنگرودی است که از هم دانشگاهی‌های شما بوده است. آیا شکل‌گیری این آهنگ و اساس موسیقی‌تان در این تیم‌های کاری دوستانه شکل می‌گرفت یا خودتان این ترانه را به آقای اخوان سفارش دادید؟ از شکل‌گیری و حال‌وهوای روزهایی که این آهنگ ماندگار شکل گرفت، بگوئید؟

واژه ترانه: ترانه به معنی «جوان خوش‌رو و تر و تازه» است؛ اما از سال‌های بسیار دور به اشعار هجایی - کوچک‌ترین واحد وزن در شعر فارسی - که شورانگیز، ضربی و سبک‌مانند «دیشب که بارون اومد، یارم لب بوم اومد» و غیره با آهنگ‌های ویژه‌ای که توسط عامه مردم و به‌ویژه جوانان و کودکان خوانده می‌شده، گفته می‌شده است. شعر گل یخ از سروده‌های هم‌شاگردی و به‌ویژه دوست بسیار مهربانم مهدی اخوان لنگرودی است. او این شعر را در اواخر دوران دانشکاهی‌مان به من داد. در آن هنگام من سرپرستی موسیک راک دانشگاه و همچنین گروه موسیک خودم (رایپر) را برعهده داشتم و بر همین پایه فارسی نمی‌خواندم؛ اما من به‌قدری آن را دوست داشتم که بلافاصله به آهنگسازی روی آن پرداختم؛ اما تا کامل شدن آن و هماهنگی مفهوم شعر با آهنگ، چند ماهی به درازا کشید. آهنگسازی هم مانند شاعری چیزی است که یا در وجود آدمی هست یا

بسیاری از هنرمندان که مانند من
را به رفتن ترجیح دادند زیر بار
سنگین شکستن، دوتا شدن،
تحقیر، توهین، بیکاری، فقر،
واژگونی ساختار شخصیتی
و وارونگی جایگاه اجتماعی
خود، آنهم نه برای یکی‌دوروز،
بلکه برای همیشه، ناگزیر و
ناگزیر، زخم‌دوره خورد شدند تا
این‌که بالاخره هر یک بر پایه
میزان تحمل خود زیر این آوار
سنگین فرهنگی - اجتماعی
نفر به نفر له شدند و عده‌ای هم
با بیماری‌هایی چون افسردگی
شدید و غیره دچار مرگ‌های
زودرس شدند

سوی فستیوال‌های بزرگ جهانی ردبول (Redbull) و... به‌ویژه بزرگ‌ترین فستیوال موزیک در جهان (ترانس موسیکال) (Trans Musicales) در فرانسه که برجسته‌ترین موسیقیدانان جهان آرزوی افتخار ورود به آن را دارند، برای اجرای کنسرت گزینش و دعوت شوم که نشانه‌های آن در سایت هم هست. این جهش و موفقیت مهم برای اولین بار انگیزه ورود موزیک راک ایران به گستره موزیک جهان شد، شگفتا که در ایران با سکوتی بزرگ و معنی‌دار برگزار شد. این موضوع برای من باورنکردنی بود که از یکسو از طرف هم‌زمان و پژوهشگران برجسته و شناخته‌شده موزیک جهانی برگزیده و دعوت شوم؛ اما از سوی دیگر در کشور خود ممنوع‌الکار باشم! اما برای من همین بس که افتخاری بر افتخارات ایران (در زمینه موزیک) افزوده شد و نام یک موسیقیدان ایرانی در گستره موسیقیدانان جهانی برای اولین بار ثبت شد. برپایه آزمایش و تجربه انگار ما عادت کرده‌ایم که دارایی‌های مادی و معنوی خودمان را دیگران باید به ما بشناسانند و تازه باز هم بعد از



شناسایی قدر آنها را ندانیم و به امان خدا رهاش کنیم. زبانزد معروفی داریم که شاید پاسخ شما را بدهد. شخصی را که خواب است هر هنگام می‌توانید بیدار کنید؛ اما شخصی را که خود را به خواب زده هرگز نمی‌توانید بیدار کنید.

در زمانی که همه سعی می‌کنند موسیقی ایران را به جهان معرفی کنند و صداها کنسرت در سال در خارج از ایران برگزار می‌شود و اهالی موسیقی در جشنواره‌های مختلف شرکت می‌کنند، آلبوم بازگشت از آستانه از طرف مجله موجو به عنوان بهترین آلبوم جهان در سپتامبر ۲۰۱۱ معرفی شد و در مجلات و مطبوعات خارجی سروصدای زیادی به پا کرد؛ اما در خود ایران خبر به قول خودتان در سکوت گذشت و بازتاب زیادی نداشت. این جریان کمی عجیب به نظر می‌رسد...

باید بگویم این جریان فقط کمی عجیب نیست، بلکه بیش از اندازه عجیب و در جهان هم بی‌نظیر است، اما میزان این عجایب به قدری زیاد است که این مورد بسیار عجیب در میان عجایب دیگر گم می‌شود. برای نمونه ۱۷ سال ممنوع‌الکار بودم و بعد از رفع ممنوعیت کاری، ممنوع‌الجهره شدم و اجازه نداشتم که عکس خودم را روی آلبوم‌هایم بگذارم یا با وجود مجوزهای لازم و حتی شماره مجوز به ناگاه از پخش آلبوم «ملک جمشید» جلوگیری می‌شود. دیگر این که هنگامی که ۹ سال صدا و کارهای من از سوی وزارت ارشاد ممنوع شده بود، رادیو و تلویزیون در کمال تعجب کارهای مرا بدون اجازه من پخش می‌کرد و عجیب‌تر آنکه نامی از من هم نمی‌آوردند، آن هم نه به صورت تصویب شده وزارت ارشاد، بلکه ترانه را مثل گوسفند قربانی سلاخی می‌کنند و این یعنی دخل و تصرف بدون اجازه صاحب اثر. مثلاً بخشی از آن را چون صدای زن است درمی‌آورند. (ای بابا، صدای کمال زن از وزارت ارشاد مجوز گرفته و تکه جدانشدنی از کل کار است) و دو قطعه باقیمانده را به شیوه‌ای کاملاً ناشیانه (مانند چسباندن دو تکه موکت) به هم می‌چسبانند، به طوری که موزیک از ریتم می‌افتد و پیوستگی و روند منطقی موزیک بهم می‌ریزد و در آخر موزیک مورد دلخواه خود را (نه دلخواه صاحب اثر) در یک رسانه ملی پخش می‌کنند و هیچ‌گاه به فکر این هم نیستند که این رسانه ملی است و دست‌کم در خارج از ایران، تعانده آبروی موزیک ما هم از بین می‌رود. این که در این ۳۵ سال هیچ‌گاه به غیر از دو یا سه برنامه کوتاه در جزیره کیش اجازه برگزاری کنسرت را نداشتم و غیره و با پوزش از شما که حتی خود شما هم پرسش خود را بعد از ۶ سال از من مطرح کرده‌اید. آلبوم «رنجیر خود را خود بیاف» و «برگشت از لبه پرنگاه» نه‌تنها از طرف مجله موجو بلکه از سوی بسیاری از نشریات معتبر موزیک در جهان که در پرسش‌های قبلی به آن پاسخ دادم مورد استقبال شایسته‌ای قرار گرفت. شگفتا که در ایران با سکوتی بزرگ و معنی‌دار برگزار

باید تعریف - معنا و مفهوم - حق را برایتان بگویم و حق امتیازی است که شخص یا گروهی خود را سزاوار آن می‌دانند. به باور من ماجرای سریالی این ممنوعیت‌ها با «شادی غم‌انگیزی» به پایان رسید، اما به چه قیمتی؟ ما نه‌تنها امروز، بلکه سال‌های بسیاری را باید تاوان کارهای اشتباه دیروزمان را بدهیم؛ به‌ویژه که آغاز این کارهای اشتباه هماهنگ و هم‌زمان با آغاز انفجار پیوندهای علمی، فنی، هنری و دگرگونی‌ها و همچنین تحولات بسیار مهم باورنکردنی مانند کامپیوتر، اینترنت، ماهواره و... در جهان انجام گرفت، یعنی این که یک اشتباه به نظر ساده، به سادگی به یک فاجعه فرهنگی جبران‌ناپذیر مبدل شد.

آلبوم «ملک جمشید» هم با وجود این که اشعارش مجوز دارد، اما همچنان در وزارت ارشاد مانده و مجوز انتشار نگرفته...

و اما درباره گذشتن «ملک جمشید» از هفت‌خوان؛ این آلبوم از سوی شورای شعر و همچنین شورای موزیک پروانه‌های لازم را گرفته و آماده پخش بود؛

اما با عوض شدن سلیقه و روش‌ها به ناگاه جلوی پخش آن گرفته شد. تردیدی نیست که انگیزه و دلیل آن، نه در خود آلبوم، بلکه خود من بوده است. بر همین پایه بعد از نزدیک به هشت سال هنگامی که روش و سلیقه‌ها به حالت پیش از آن برگشت، پیگیری آن را دوباره آغاز کردم. باید به این نکته بسیار مهم اشاره کنم که هر پدیده هنری برآمده و ویژه همان مقطع زمانی و تحولات همان دوران است، به‌ویژه در این دوره و زمانه که همه‌چیز در دنیا با سرعت حیرت‌آوری در حال دگرگون شدن است. دیگر این که پژوهش‌های جهانی در زمینه شناخت موزیک من و دادن لقب‌هایی مانند «ناغه موزیک شرق» نمی‌تواند پاسخی به اینها باشد، چون پژوهشگران در آن سوی جهان اصلاً اینها را نمی‌شناسند و اصلاً از اینها پرسشی نشده که پاسخی بدهند؛ اما اگر می‌خواهید اثر این به قول شما جریانات را در داخل بدلتید، خودتان را خسته نکنید. این شعر ناب را از نیای من یغمای جندقی بپذیرید: «گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من... آنچه البته به جایی نرسد فریاد است.» اگر گفته نیچه فیلسوف بزرگ آلمانی را نادیده بگیریم که می‌گوید: «تواضع، فروتنی ریاکارانه است.» در این زمینه هرچه که من بگویم، ممکن است حمل بر خودستایی بشود. بنابراین نکات و مراحل مهم این گزینش‌ها از آغاز در کارنامه‌ام هست و برایتان می‌گویم. نخست، آلبوم پژوهشی و تحقیقاتی و جهانی «رنجیر خود را خودت بیاف Forge Your Own Chains» که به شکل دو صفحه ۳۳ دور یا ال-پی در سال ۲۰۰۹ در جهان پخش شد. در این آلبوم پانزده موسیقیدان و خواننده در سبک (Psychedelic Rock) در جهان گزینش شده‌اند که در میان آنها من در جایگاه برترین موسیقیدان خاورمیانه در این فرم معرفی شدم. همچنین در آلبوم، اشاره شده است که نشانه‌ای است برای اکتشاف نوبوع کورش یغمایی. در پی این آلبوم و شناخت من بود که گزینش و جمع‌آوری کارهای قبل از انقلاب من با آقای ایوبن آلیات مدیر تحقیقاتی stones throw آغاز شد که نزدیک به دو سال به طول انجامید و بالاخره با نام برگشت از لبه پرنگاه (Back From The Brink) توسط stones throw records در جهان منتشر شد و مورد استقبال بسیار خوبی در جهان قرار گرفت. از جمله نشریه معتبر و تخصصی (رولینگ استون) Rolling Stone که از ۴ ستاره امتیاز، ۳ ستاره را گرفت و در نشریه جهانی و تخصصی موزیک (موجو) آلبوم برتر ماه در جهان شناخته‌شد و از ۴ ستاره امتیاز ۴ ستاره را گرفت. همچنین خبر موفقیت این آلبوم در نشریات معتبر جهانی مانند Daily News, Los Angeles, Times, Independent, The Sunday Times-shindig-dusted و دیگر نشریات و به‌ویژه گفت‌وگوی اختصاصی من با نشریه تخصصی و جهانی موزیک (بیلبورد) درج شد و از این طریق در جایگاه موسیقیدان جهانی و ناغه موزیک شرق و پدرخوانده موزیک راک ایران به جهان معرفی شدم و همین انگیزه‌ای شد که از

برای نخستین بار به حیطة و گستره موزیک جهان راه یابد.

موسیقی راک یا صدای اعتراض

موسیقی راک برآمده از معضلات اجتماعی است و شما هم فارغ التحصیل رشته جامعه‌شناسی هستید. تحصیل در این رشته چه تأثیری در موسیقی تان داشته است؟

یک تعریف کلی و همگانی برای موزیک راک وجود ندارد. در این سال‌ها با آن همه تکه‌تکه شدن و طبقه‌بندی شدن‌های گوناگون و نام‌گذاری آنها بر پایه ویژگی‌های فرم و اجرای آن یعنی شعر، زمان تولید، آرایش اجرا، شیوه خواندن، پایه قرار گرفتن یک ساز مانند خواننده، گیتار الکتریک، میزان خشن بودن گیتار فز، نوع پوشش و مد و غیره، از آغاز پیدایش آن (راکاندرول، به معنی کلی جنبانیدن و حرکت، از پیش از دهه ۶۰) رسیدن به یک مفهوم کلی سخت‌تر شده است. به این مساله همچنین باید این را اضافه کرد که تاکنون آن‌هم با توجه به نقاط مشترک بسیار زیاد همه این فرم‌ها از گیتار الکتریک گرفته تا درامز، گیتار باس، کیبورد، خواننده و نزدیکی فرم‌ها... کار را دشوارتر و شاید نشدنی کرده است؛ اما برپایه تقسیم‌بندی کلی کارشناسان این موزیک تا دهه ۶۰ «راکاندرول» و از دهه ۶۰ به بعد «راک» نام‌گذاری شده است، بنابراین دو نماد برجسته جهانی این موزیک الویس پریشلی (راکاندرول) و بیتلز (راک) شناخته می‌شوند. تردیدی نیست که موزیک راک اندرول هماهنگ و به موازات نارضایتی‌ها از شرایط اجتماعی آن دوران - آزادی‌خواهی سپاه‌پوستان، سر برآوردن جوانان (هیپی‌ها) برای آزادی‌هایی چون پوشش، تبعیض نژادی و نیز صلح جهانی - بعد از جنگ دوم جهانی و در پی آن جنگ ویتنام و... صورت گرفت، مانند باب دیلان، دورز، جان لنون و غیره. بر این پایه به‌طور کلی و در هم نمی‌توان گفت که امروزه بن‌مایه تمامی موزیک راک ارائه‌شده در جهان برپایه اعتراض بنا شده است و بدیهی است که بیشتر به ویژگی و مفهوم شعر آن بستگی دارد. درباره بیتلز هم باید گفت فقط «جان لنون» بود که در اواخر و پس از جدایی از بیتلز شعرهایی اعتراضی خواند و نتیجه اخلاقی آن این که با این که عاقبت به خیر بود، عاقبت به خیر هم نشد. در زمینه شناخت جامعه که رشته تحصیلی من است باید بگویم؛ شناخت یا آگاهی متاثر از برخورد و رابطه انسان با طبیعت است و این برخورد نقطه آغاز تمام آگاهی‌هاست و چون انسان و طبیعت همواره در حال تغییر و دگرگونی هستند، انسان در جریان کار و تجربه و تحت تأثیر محیط و محیط از عملکرد انسان است. پس حاصل این رابطه به یک حال و منوال باقی نمی‌ماند و حقیقت که ملاک شناخت و آگاهی است، کیفیتی ثابت و معین ندارد و برپایه زمان تغییر می‌کند و ما که در زمان حال یعنی مقطع دو زمان گذشته و آینده قرار داریم، می‌کوشیم به یاری حقایق گذشته، حقایق آینده را پیش‌بینی و پی‌ریزی کنیم. بر این پایه اگر در دوران گذشته فقط تئوری‌های جامعه‌شناسی را خوانده بودم در این سال‌ها گذشته آزمایشگاه عملی جامعه‌شناسی را گذرانده‌ام و کارهایم به‌خوبی نشانگر آن هستند.

موسیقی راک به عنوان موسیقی اجتماعی - اعتراضی شناخته شده و به نوعی همسو با جریانات روشنفکری جامعه است. مثلاً گروه بیتلز آنقدر اثرگذار بودند که تبدیل به الگوی جامعه شده بودند. آیا شما هم در مسائل اجتماعی آن زمان فعالیت داشتید؟

همان گونه که گفتم هر موزیک راک برپایه اعتراض شناخته نمی‌شود و این بیشتر بستگی به شعر آن دارد. دیگر این که دست کم من تاکنون ندیده‌ام روشنفکران جامعه‌ای از موزیک راک مورد نظر شما دلخوشی داشته باشند. دادن لقب (سر) به بیتلز انگیزه پس دادن این لقب از سوی تعدادی از دارندگان آن برای اعتراض به این عمل شد و همچنین تبلیغات گسترده و حمایت‌های بی‌دریغ دولت انگلستان هم برپایه درآمد حیرت‌آوری بود که بیتلز به انگلستان سرازیر کردند و انگلستان را از ورشکستگی اقتصادی نجات دادند. آنها نمایندگان کشور نبودند - نمایندگان در مجلس انگلستان - حضور دارند - آنها بیشتر الگوی جوانان مشتاق موزیک راک در انگلستان بودند و نه جامعه انگلستان. درباره فعالیت مسائل اجتماعی که پرسش

شد. این هم برای من باورنکردنی بود که از یک سو از طرف میزبان شناخته‌شده در موزیک جهان برگزیده و دعوت شوم، اما از سوی دیگر در کشور خود ممنوع‌الکار باشم. این هم از همان عجایب است. این تلخ‌ترین و غم‌انگیزترین حسی است که انسان خودش را در سرزمین و کشور خودش که از جان بیشتر دوستش دارد، غریب و تنها ببیند. برپایه آزمایش و تجربه انگار ما عادت کرده‌ایم که دارایی‌های مادی - معنوی خودمان را مانند تخت جمشید، فرهنگ فولکلور و غیره دیگران باید به ما بشناسانند و تازه باز بعد از شناسایی هم قدر آنها را ندانیم و در امان خدا رهایش کنیم و سرنوشت آن هر آنچه می‌دانیم و نمی‌دانیم، باشد. برای تهیه و بازسازی این آلبوم، نزدیک به دو سال وقت گذاشته شد. تک‌تک ترانه‌ها را که بیشتر آنان روی نوار ریل بودند، روی سی‌دی آوردم و همراه عکس و بیوگرافی و غیره و البته ترجمه همه آنها به مرور برای آقای آلاپات می‌فرستادم. وقتی نتیجه را بعد از دو سال وقت و وسواسی که آقای آلاپات برای تهیه این آلبوم نشان می‌داد، دیدم، تمام خستگی‌هایم به یکباره ناپدید شد. این آلبوم به‌صورت یک پکیج بسیار زیبا و کتاب‌مانند با عکس‌های بسیار جالب از نوجوانی من تا به امروز و دو سی‌دی که همه آنها را دربر می‌گیرد و همچنین دو صفحه ۳۳ دور و چهار صفحه ۴۵ دور در آمریکا تهیه و ارائه شد. آلبوم «بازگشت از لبه پرتگاه» رتبه اول در جهان را کسب کرد که دستاورد بزرگی بود که انگیزه ورود من برای دومین بار به جمع موسیقیدانان حرفه‌ای جهان شد. تقریباً همه نشریات و مجلات و مطبوعات درجه یک جهان مانند «بندیندنت» یا «ساندی تایم» در این زمینه بسیار نوشتند، حتی معتبرترین مجلات تخصصی موزیک در دنیا یعنی «رولینگ استون» و «بیلبورد» و مهم‌تر از همه آنها دعوت از سوی بزرگ‌ترین فستیوال موزیک در جهان (ترانس موزیکال) در فرانسه بود که برپایه آماده نبودن طبق شرایط موجود نتوانستم در آن شرکت کنم.

تا به حال شنیده و دیده بودیم که کشورهای دیگر که از ناداری فرهنگی در تاریخ خود در عذاب مداومی گرفتارند، سعی در مصادره شعر، متفکرین و... بی‌صاحب یا کم‌صاحب و رهاشده در تاریخ دارند که بر بن‌مایه فرهنگی خود بیافزایند و آنها را در چشم جهانیان فرو کنند و بر خود بالند، هرچند با ترفند و حيله. اما ندیده و نشنیده بودیم که کشوری دارایی‌های فرهنگی خود را هرچند کم، دور بریزد یا آنها را کتمان و پنهان کند!

کمی به آهنگ «حجم خالی» بپردازیم و انتخاب آن در آلبوم «زنجیر خودت را بساز»؛ به عنوان نماینده موسیقی راک ایرانی بین سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۴. به نظر تان چه ویژگی‌هایی در تنظیم، سازبندی و آهنگسازی این قطعه باعث شد، آقای آیتن آلاپات آن را انتخاب کند؟

نزدیک به شش سال پیش، آلبومی پژوهشی متشکل از دو صفحه ۳۳ دور در آمریکا منتشر شد که به دیگر کشورهای جهان هم راه یافت. کشف و گزینش موسیقیدانان ویژه در این آلبوم چند سال به‌طول انجامید و بالاخره پانزده راکر - موسیقیدانانی که در زمینه موزیک راک کار می‌کنند - برجسته از کشورهای گوناگون جهان برای این آلبوم برگزیده شدند و برای نمونه از هر موسیقیدان، یک آهنگ در این آلبوم به یادگار گذاشته شد. در این آلبوم من در جایگاه یکی از برگزیدگان در جهان معرفی شدم. نام ترانه‌ای که برپایه آن گزینش شدم یعنی «حجم خالی» از کارهای هم‌زمان با گل یخ است. این را می‌دانم که هیچ‌یک از پژوهشگران این پروژه زبان و شعر فارسی را نمی‌دانند. تعجبی هم ندارد؛ اما می‌دانم که شعرهای فارسی ترانه‌های من را ترجمه هم کرده‌اند. بر این پایه بیشترین توجه او - البته به باور من - روی موزیک و به‌ویژه خلاقیت‌ها و آفرینش‌هاست و این کار، دارای نشانه‌هایی است که در آن هنگام اصلاً مرسوم نبود، مانند فرم ملودی، آرایش سازها، افکت‌های پیش از اورتور و در طول آهنگ، خیال‌انگیز بودن آن، سولوی گیتار باس، شیوه خواندن، سولوی ویژه گیتار الکتریک و غیره و با این نشانه‌ها بود که این آهنگ گزینش شد و با این گزینش موزیک ایران توانست

نه مجرمی وجود دارد، نه جرمی اتفاق افتاده، نه محکمه‌ای بوده و نه حتی محاکمه‌ای و نه حکمی رسمی. از ممنوع‌الصدایی گرفته تا ممنوع‌الکارموزیک، ممنوع‌الکار رشته تحصیلی، ممنوع‌الچهره، ممنوع‌الخروج، ممنوع‌ال..... در دسر تان ندهم، یعنی این که از همه مواهب زندگی فقط می‌توانستیم از هوا برای نفس کشیدن استفاده کنیم، آن‌هم نه برای این که لطفی به من شده باشد، بلکه برای این که بتوانم زنده بمانم و از نعمات و مزایای این ممنوعیت‌ها لذت ببرم

گذشته‌ام و اگر همه ثروت دنیا را هم به من بدهند، هیچ‌گاه به ذهنم هم نمی‌رسد که از سرزمینم جدا شوم. در آغاز انقلاب حساب کار را با خودم یکسره کردم و با خود گفتم دو راه بیشتر نداری یا باید بمانی و دشواری‌ها و بی‌مهری‌ها و غیره را بپذیری یا این‌که بروی و هر آنچه می‌خواهی داشته باشی، ولی در برابر آن، مردم و سرزمینت را از دست بدهی. من راه اول را برگزیدم. هرچند بسیاری با من مخالفند. این تصمیم بی‌شک به زیان زندگی من و خانواده‌ام تمام شده است، اما ترجیح می‌دهم داور آن، تاریخ باشد. شما وسواس زیادی در انتخاب شعر دارید. شعر در موسیقی تان چه جایگاهی دارد؟

وسواس یک بیماری روانی است. امیدوارم مراد شما معنای غلط مشهور آن (تیزبینی) باشد که حتما همین است. نخستین شخصی که درباره شعر گفت‌وگو کرده، ارسطو است، به‌طوری‌که برای فهم بیشتر معنا و مفهوم شعر (که تکیه‌اش بر آن بود) قافیه را هم برای شعر الزامی نمی‌دانست. من شعر را در میرزایی لازم و کافی تا اندازه‌ای که برای کارم مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌شناسم و از بین خوب و خوب‌تر، خوب‌تر را گزینش می‌کنم.

به نظرم انتخاب اشعار حسین منزوی باز هم حرکت نویی بود که توسط شما انجام شد و تازه بعد از مدت زیادی از انتشار آلبوم سیب نفرهای، خیلی‌ها به یاد حسین منزوی افتادند و این نشانه پیشرو بودن شماست. چه ویژگی در شعر منزوی باعث شد که آنها را انتخاب کنید؟

در آن هنگام شعر نو مجوز نمی‌گرفت و باید از شعر کلاسیک بهره می‌بردیم. در آغاز انقلاب هنگامی که من کلاس گیتار داشتم با حسین منزوی آشنا شدم. هرچند این آشنایی برای همکاری بسیار دیر هنگام بود. به باور من، او در شیوه شعر گفتن راه و روشی را در پیش گرفت که «سعدی» در قرن هفتم، البته باید توضیح دهم که به هیچ روی مراد من سنجش نیست. هر دوی آنان غزل را به روز می‌گفتند با واژه‌های آشنا و ساده و به‌ویژه استفاده شایان از پدیده‌های اجتماعی روز. یادم هست که این اواخر به حسین گفتم: «برای کاری تازه شعر می‌خواهم». گفت: «هرچه خوب بود، تو برداشتی. اما کتاب هست، برو بخوان، شاید چیزی پیدا کنی». در جای دیگر هنگامی که کار تمام شده‌اش را با آهنگ من در آلبوم کابوس شنید، گفت: «این دیگر یک ترانه نیست، یک کتاب است». شعری از او دارم با دستخط خودش که هنوز پخش و چاپ نشده، شاید آخرین شعرش باشد؛ اما اسطوره‌شناس و شاعر بی‌همتای دیگر که بر ادبیات سانسکریت هم اشراف داشت و من افتخار همکاری با او داشتم «وذر پرنگ» است. شخصیتی که شاید در سده‌های آینده شناخته شود. شاید او برخوردار از فرهنگی برتر و شخصیتی نجیبانه بود، شاید بتوان همتای او را در داستانها و افسانه‌ها پیدا کرد. او دو کتاب داشت یکی در بیست سالگی و دیگری هنگام مرگ که هر دوی آنها با پافشاری دوستانش به چاپ رسید. من عاشق او و ساختار شخصیتی‌اش بودم. افسوس که ما را تنها گذاشت و هزاران افسوس که هنوز ناشناخته مانده است. شاعر بزرگ دیگری که عاشق ایران‌زمین بود و من او را همواره با لبخند نجیبانه‌اش به یاد می‌آورم کسی نیست جز فریدون مشیری، شاعر بسیار ارزنده ترانه‌هایی چون مهتاب و زاده مهر که من رویشان آهنگ ساختم.

به نظر تان چه ویژگی‌هایی در یک اثر موسیقایی باعث می‌شود سلیقه‌های متفاوت را ارضا کند؟

آهنگساز و شاعر دو پایه اصلی یک ترانه هستند. این کار هنگامی کامل می‌شود که هر دوی آنان کار آن دیگری را هم در حد لازم و کافی بدانند. چون هم شعر ممکن است روی ملودی آهنگ گذاشته شود که لازمه آن شناخت شاعر از سیلابها و آوای نتها و به‌طور کلی موزیک است یا وارونه آن که آهنگساز روی شعر ملودی را می‌سازد. در این هنگام هم آهنگساز باید به رموز شعر و به‌ویژه درک و فهم آن و حالات شعر توجه داشته باشد که ملودی را موازی با گویش شعر ادامه دهد، به‌طوری‌که مانند دو بال یک پرنده هدف و نشان‌شان یکی و آن هم پرواز باشد. اجزای تشکیل‌دهنده یک ترانه عبارتند از:

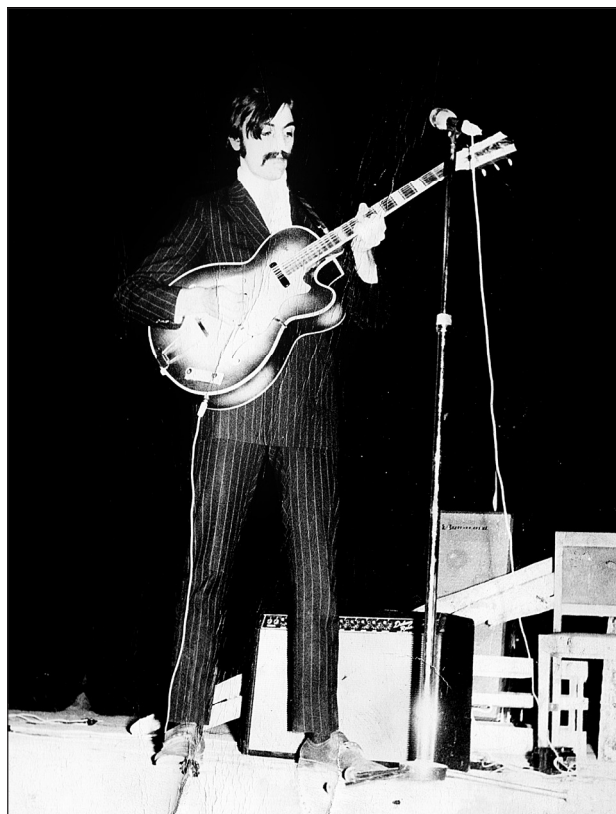
۱- ملودی (در پی هم آمدن اصوات موسیقی که دارای بسامدهای گوناگون بوده و در نتیجه فراز و نشیبی را از نظر زیر و بم بودن بوجود می‌آورند. اصواتی که یک ملودی را تشکیل می‌دهند، آغاز و پایانی مشخص را به شونده القا می‌کنند و از این قرار به

کردید، باید بگویم نمی‌دانم مراد شما چه نوع فعالیت اجتماعی است؟ کنش یا واکنش هر شخص در شبانه‌روز در جامعه نشانگر فعالیت اجتماعی است. جامعه‌شناسی، شناخت جامعه و پدیده‌های گوناگون وابسته به آن است و مسائل اجتماعی هم در درون آن جای دارند. به‌ویژه در این دوره و زمانه که جهان و هر چه که در اوست حتی یک دم هم از جنبش و حرکت باز نمی‌ماند. هر اکتیویست فیلسوف یونانی در حدود ۳۰۰۰ سال پیش باور داشت که جهان و هر چه که در آن است به مانند شعله‌های آتش در حرکت و جنبش دائمی هستند. چندان که هیچ‌کس در رودخانه‌های دوبار نمی‌تواند شنا کند، چون بار دوم، هم آب و رودخانه تغییر کرده و هم شناگر.

ماندن یا رفتن

با وجود این که بعد از انقلاب هم آلبوم‌هایتان منتشر شد، اما آن‌قدر فرآیند مجوز گرفتنشان طول کشید که در حال حاضر خیلی از مردم نمی‌دانند شما در ایران زندگی می‌کنید و برای خیلی‌ها جای سوال است که چرا از ایران نرفتید تا بتوانید راحت‌تر به فعالیت موسیقی تان بپردازید. کمی درباره علت عدم مهاجرت تان توضیح می‌دهید؟

دلیل این که بسیاری یا عده‌ای از مردم نمی‌دانند که من در ایران زندگی می‌کنم، بسیار روشن است. بقیه مردم کشورهای دنیا چگونه و از کجا از زندگی هنرمندان‌شان آگاه می‌شوند؛ مجلات، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، آلبوم تازه، خبرهای کنسرت، گفت‌وگوها و... هنگامی که بیست و پنج سال یک دیوار چین بتونی میان من و مردم می‌کشند و مرا ممنوع‌الصداء و ممنوع‌الکلام و ممنوع‌الچهره و ممنوع‌ال... می‌کنند، به‌طوری‌که بعد از دادن سه آلبوم تازه اجازه نشان دادن چهره را روی آلبوم به من دادند؛ شما به من بگویید زبانم لال اگر این بلا و کیفر مانند آواری بر سر یکی از بزرگ‌ترین ستارگان جهانی فرود می‌آید، پس از بیست و پنج سال چه از او باقی می‌ماند و در کدام تیمارستان باید به دنبال آن بیچاره می‌گشتیم؟ بدیهی است که اگر بهترین هنرمندان جهان را هم برای مدت چند ماه ممنوع‌الچهره و ممنوع‌الصداء و ممنوع‌الکلام و ممنوع‌ال... کنید، در مدت بسیار کوتاهی از یادها می‌روند. من باید فقط از هم‌میهن‌انم سیاست‌گذار باشم که بعد از ۲۵ سال ممنوعیت اگر هر هنگام آلبوم من به بازار بیاید، بر پایه تجربه، تیراژی چند میلیونی خواهد داشت. من تمامی زندگی‌ام - هنری، غیرهنری - را برای این سرزمین



مهم نیست. آثار و آواهایی که فقط و فقط در سینه خواننده آن هست و دیگر هیچ. روشن است که باز میان رفتن این خواننده، نخ نامرئی چهلزار ساله این موزیک به ناگاه، برای همیشه پاره می‌شود، که فاجعه‌های سهمگین و وحشتناک و غم‌انگیز است.

مطلبی از شما خواندم که گفته بودید ریشه ساز گیتار و ویولن، ایرانی است. کمی راجع به این مساله توضیح می‌دهید؟

گیتار، سازی ایرانی یا دست کم سازی شرقی است که مانند خود موزیک ایرانی و دیگر سازهای ایرانی توسط اعراب به آفریقا و سپس به اسپانیا برده شد. (هم‌کنون بسیاری از گوشه‌های دستگاه‌های موزیک شمال آفریقا و حتی عراق هنوز نام‌های ایرانی خود را حفظ کرده‌اند) در اسپانیا روی تعداد سیم‌ها بر روی دسته تغییراتی انجام شد، تا این که بر روی پنج سیم تثبیت شد و از اسپانیا با نام گیتار اسپانیش به اروپا و آمریکا رفت (بعدها سیم ششمی هم به آن افزوده شد). در آنجا از روی ساختمان آن فرم‌های دیگر را مثل گیتار باس، گیتارهاوایی، گیتار الکتریک و غیره به وجود آوردند. مورد دیگر نام خود گیتار است که با پسوند تار که دیگر سازهای ایرانی بعدنابل خود دارند، جزء آن دسته قرار می‌گیرد، مانند: تار، سه‌تار، دوتار. درباره ویولن هم به این صورت است که تنها ساز آرشه‌ای و غیر آرشه‌ای زمان ساسانیان سازی بود به نام «رباب». این ساز هم در قرون وسطا به اروپا برده شد و در آنجا نام «رباب» را به «ریک» تغییر دادند. اما اروپاییان مثل ما ننشستند و به آنچه داشتند بسنده نکردند. از روی ساختمان ریک و تغییراتی که در ساختمان و فرم صداهندگی و حتی وسعت صدای آن انجام دادند، سازهای تازه‌ای مانند ویولن، ویولنسل، چلو، کنترباس و... را از روی رباب ساختند و بعد همان‌ها را هم مانند بسیاری چیزهای دیگر به ما فروختند.

چطور تصمیم گرفتید، قبل از انتشار آلبوم «ملک جمشید»، قطعه «نوروز» را به مردم ایران هدیه کنید؟

نوروز جشن ملی ماست. اندیشه ساختن ترانه‌های ملی و استاندارد که بتوان آن‌ها به غیر از ایران در کشورهای دیگر هم به نمایش و پخش در آورد، حدود ده سال پیش به ذهن من وارد شد. ولی همان‌گونه که می‌دانید این ترانه ویژه نوروز هم با دیگر هم‌بندان خود «آلبوم ملک جمشید» به مدت هشت سال در حبس بود. پارسال چند ماه مانده به نوروز به ناگاه این تصمیم را گرفتم که آن را هرچه زودتر پخش کنم، زیرا این ترانه اصلا مال مردم است و برای آنها ساخته شده؛ ولی هشت سال مردم آن را نشنیده‌اند. بنابراین بر آن شدم، خودم که صاحب اثر هستم، آن را به صاحبان اصلی‌اش یعنی مردم، چشم‌روشنی بدهم. به‌ویژه اکنون که مردم در شرایط مالی مناسبی به سر نمی‌برند، بتوانم هرچند برای دقایقی هم که شده، مردم را در نوروز شادمان کنم. باید بگویم این ترانه هم مانند دیگر ترانه‌های آلبوم ملک جمشید در یک اتاق و بدون داشتن هرگونه امکانات لازم انجام گرفته است.

برنامه‌های آینده‌تان چیست؟

به باور من یک هنرمند واقعی هیچ‌گاه بازنشستگی ندارد، مگر این که بازنشستگی‌های زود هنگام به او تحمیل شود. اما درباره پرسش شما باید بگویم که معمولا چشم‌انداز برنامه‌های آینده برپایه آنچه در برنامه‌های گذشته - شاید با کمی تغییرات - انجام گرفته است (شناسنامه کاری) در خیال صورت می‌گیرد. بنابراین برپایه آنچه در پشت سر دارم، در پیش‌رو همواره چشم به‌راه ممنوعیت‌های سوم و غیره هم هستم. بر همین پایه تمام کوشش من در خارج از ایران - حالا که در جهان‌شناختی نسبی از من پیدا شده - بر آن است که بتوانم کارهایم را به‌صورت مستقل و با گویش فارسی در جهان ارائه کنم. این کاریست بس دشوار و شاید نشدنی، چون نخست این که آنها از شعر و معنی و مفهوم آن (چون فارسی است) و به‌ویژه هماهنگی میان این دو محور اصلی در ترانه چیزی دستگیرشان نمی‌شود - هرچند با بر گردان آن - و ناگزیر تمام برداشته‌شان از موزیک (ساخت و زیبایی ملودی، ارکستراسیون، شیوه نوازندگی، خوانندگی) آن‌هم در سنجش با کارهای غربی خواهد بود؛ اما من باور دارم که می‌شود.

یک جمله یا چند جمله از گفتار که مفهومی را می‌رساند، شبیه است. ملودی‌ها تابع وزن‌های گوناگون هستند و در واقع ملودی بدون وزن نمی‌تواند وجود داشته باشد. وحدت و یگانگی کلام و موزیک در القای موضوع شعر مهم‌ترین وظیفه آهنگساز است. ۲ - شعر، ۳-آرایش سازها، ۴-خواننده. و امروزه حتی ابزار فنی و استودیو و غیره که هر یک از این پایه‌های اصلی، ناهماهنگ یا ضعیف یا خام یا غیره باشد به کل مجموعه زیان می‌رساند؛ اما شاید مهم‌تر از همه اینها برای دست‌اندر کاران موزیک، روش و شیوه آفرینش یک اثر هنری ارزشمند بود که توسط استادان و هنرمندان شایسته با رسالت هنری در این زمینه شکل می‌گرفت که امروزه کوچک‌ترین توجهی به آن نمی‌شود، چون در صورت توجه به شیوه درست کار شاید دچار کمبود هنرمند شویم. برای نمونه امروزه باوری همگانی و گنگ در زمینه ترانه رایج است و آن گوش دادن به مجموعه‌ای از پیوند شعر، آهنگ و خواننده است. باید گفت کاربرد یک ترانه از نظر استقبال عموم مردم در ایران به میزان زیادی بستگی به شعر آن و سپس به خواننده دارد. چون مردم ایران با داشتن پشتوانه تاریخ ادبیات شکوهمند و آشنایی با شعر و ترانه از زمان‌های بسیار دور شعر را بسیار بهتر و بیشتر از موزیک پاپ می‌فهمند و به خوبی سره و ناسره را از هم تشخیص می‌دهند و با این که در زمینه شنیدن موزیک، سال‌های زیادی را با دشواری‌های بسیار گذرانده‌اند، این شناخت و آگاهی در زمینه موزیک سنتی ایرانی به‌راستی وجود دارد تا آنجا که هم‌کنون در هر روستایی آوای ساز ناخوشایند یا شعر بد را به خوبی می‌شناسند؛ زیرا هیچ‌گاه موزیک در ایران به‌طور کامل قطع نشده و هر هنگام با واکنشی تازه به آن ادامه داده شده، به گونه‌ای که در زمان صفویه با همه آن سخت‌گیری‌ها، که سزا و کیفر هر نوازنده مرگ بود، نوازندگان حتی با سه‌تاری که در آستین جای می‌گرفت، پنهانی رفت و آمد می‌کردند تا این هنر والا را زنده نگاه دارند.

شما در زمینه موسیقی فولکلور هم فعالیت‌های زیادی داشتید مثلا قبل از انقلاب بسا آلبوم «هوار هوار» و بعد با آلبوم «دیار» که بی کلام بود و بعد با «آرایش خورشید» این جریان به اوج رسید، مثلا قطعه «ریحان» «رشید بهبودی» کاملا با تنظیم شما متفاوت است و تنظیم منطبق بر استانداردهای موسیقی مدرن است. با توجه به فعالیت‌های شما، می‌خواستم بدانم چه تعریفی از این موسیقی دارید و به نظر تان این موسیقی چقدر می‌تواند در پیشرفت موسیقی پاپ ما تاثیر داشته باشد؟

در آغاز بگویم که من اشرف چندانی به موزیک فولکلور (در جایگاه یک پژوهشگر) ندارم و فقط زیبایی و سادگی در هم تنیده بی‌همتای آنها به‌ویژه رنگ و بویی که در هر کجای جهان یادآور نورنشانی از جای‌جای ایران است مرار به‌سوی خود کشاند. اما به‌ت‌آور است که بدانید پیش از ایرانیان، این اروپاییان بودند که به جمع‌آوری فولکلور ایران پرداختند و پس از سال‌ها چند تن از ایرانیان هم به اهمیت آن پی برده و به این کار همت گماردند، از جمله صادق هدایت «که در این کار پیشگام بود»، علی‌اکبر دهخدا، صبحی مهتدی و... و صد البته نتیجه را که خود بهتر می‌دانید!!! این پژوهش‌ها به امان خدا رها شد. بنابراین وقتی بدانید هرچه که ما داریم از موزیک فولکلورمان است، درمی‌یابید که چه سرچشمه‌هایی برای الهام و یادگیری و... در همه زمینه‌ها می‌تواند باشد. ترانه‌ها و آواهای فولکلور بن‌مایه و ریشه و جان کلام موزیک ایران در همه فرم‌هایش است. اگر موزیک فولکلور ما، خدای ناکرده، تا همین اندازه بسیار کم که از آن یافته‌ایم و هنوز هم تقریبا چیز زیادی از آن نمی‌دانیم، نبود، نه موزیک سنتی داشتیم و نه هیچ نوع موزیک دیگر. می‌دانید چرا؟ چون موزیک سنتی و فرم‌های دیگر موزیک ایران مانند: بزمی، رزمی، مذهبی، حتی آواز و گوشه‌های وابسته به آن و... همه‌وهمه برگرفته از موزیک فولکلورمان است. متأسفانه و هزاران بار دیگر متأسفانه می‌توانم بگویم جز مقدار بسیار کمی که استادان ارجمندی مانند صبا، عاشورپور، پوررضا و... با کوشش و زحمات بسیار جمع‌آوری کرده‌اند، بیشترین نغمه‌ها و ترانه‌ها و آواها، روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت از میان می‌رود و انگار برای کسی هم

سال ۱۳۷۸ که موسیقی پاپ دوباره جان گرفته بود گفتید: «جریان موسیقی پاپ مثل باز کردن آب است که اول زرد آب می آید و کم کم این آب زلال می شود» اما برای موسیقی پاپ این اتفاق هنوز نیفتاده...

پدید آوردن یک موزیک پاپ که دارای استانداردهای لازم و کافی در جهان باشد، به سادگی میسر نمی شود. از آنجا که موزیک و فرهنگ دو یا چند سرزمین ابزار آزمایشگاهی نیستند که با روش آزمون و خطا با آن رویه رو شویم، برای انجام چنین کار مهمی بنام موزیک پاپ (پیوند و آمیزش موزیک دو یا چند فرهنگ گوناگون دست کم به غیر از داشتن استعدادها لازم در این مورد، سه مورد پایه ای زیر لازم است ولی کافی نیست، زیرا در آخر کار ممکن است باز هم نتیجه کار، موزیک شایسته و درخور ارائه برای هر دو فرهنگ نباشد. ۱- آگاهی لازم (نه کافی) به موزیک سنتی ایران (دستگاهها و گوشهها و سازها و صداهندگی آنها و... که برپایه گستردگی و پیچیدگی و همچنین دشواری یادگیری آن، کار یک روز و دو روز یا یک سال و دو سال نیست. ۲- آگاهی لازم (نه کافی) به موزیک غربی، که آنهم برپایه وجود فرمها و سبکهای زیاد و گوناگون در کشورها و فرهنگهای جهان کاری بس دشوار است و با زمانی کوتاه به هیچ گونه نمی توان آن را فرا گرفت. ۳- داشتن توانایی و برخورداری از استعداد و خلاقیت و نوآوری در پیوند و آمیزش دو موزیک و دو فرهنگ.

دشواری پایه ای ما در درک درست و شناخت از معنی و مفهوم این پدیده است. در غرب دو واژه در هم تنیده (پاپ موزیک) همواره با هم به کار گرفته می شود و دارای بار معنایی و مفهوم فرهنگی و تاریخی و اجتماعی ویژه خود است که با پیشینه و پشتوانه ای چندصدساله از تاریخ موزیک و سیر تحولات اجتماعی و به ویژه فرهنگی (مردم) آن با برپایه داشتن دوران موزیک کلیسا و نیز سپری کردن سبکهای کلاسیک و غیره و داشتن نوابغی مانند باخ، بهتهون، موتزارت، ... همراه است. «پاپ» مخفف واژه «پاپیولر» به معنی مردم پسند است و هر پدیده مردم پسند (چهره - کتاب و...) را شامل می شود؛ اما وقتی با واژه «موزیک» به صورت «پاپ موزیک» همراه می شود، به صورت اسم خاص در آمده و مفهوم آن، یک فرم موزیک خاص با استانداردهای ویژه آن است. بر این پایه معنی و مفهوم و چگونگی (واژه مردم) در معنی و مفهوم (پاپ موزیک) که آن را به سادگی موزیک «مردم پسند» به کار گرفته ایم، بسیار مهم است. کدام مردم؟ اگر برپایه معنی ترجمه (بر گردان دو واژه آن) فقط به (مردم پسند) بسنده کنیم و همین مفهوم ساده و ظاهری را راهکار خود قرار دهیم، بی شک دچار سردرگمی و دشواریهای جدی می شویم، همان گونه که اکنون دچار آن هستیم و موزیک کوچک و بازاری ما یا هر گونه موزیکی که مردم آن را بیسندند هم به غلط در این جایگاه قرار می گیرد. برپایه همین اشتباه به ظاهر کوچک اما بسیار بزرگ است که با گذشت سالها از ورود این پدیده حتی یک کار ارزنده برای ورود به گستره و حیطه جهانی نداشته ایم. نباید فراموش کرد در این دور تسلسل باطل که سالهاست ادامه دارد، باید به این نکته بسیار مهم اشاره کرد که نشریات، رسانهای نوشتاری زرد و کم رنگ و... بدون داشتن شایستگیهای لازم و کافی در معرفی و در اصطلاح (جا انداختن) این هنرمندان بی هنر نقشی پایه ای و اساسی ایفا می کنند. در اینجا می خواهیم در زمینه شیوه شکل گیری دوباره موزیک پاپ نمونه ای ملموس تر برای شما بیاوریم: هر چند از نظر همسان بودن (دو مورد سنجش) شباهتی بین آنها نیست؛ یکی اتومبیل در فرهنگ مادی و دیگری موزیک در فرهنگ معنوی؛ اما در اینجا فقط شیوه عمل مورد نظر است. اتومبیل پژو ۴۰۵ فرانسوی که در زمان خودش در اروپا از نظر استاندارد و غیره دست کم چهار سال رتبه اول را به دست آورده بود، وارد ایران شد و بعد از مدتی بلایی بر سر بخش فنی اش آوردیم و برای آزمایش - تایید خودمان به وسیله خودمان - ایده های من در آوردی به خوردش دادیم که بعد از مدتی خودمان هم از ترس جانمان سوارش نمی شدیم، مگر این که چکش و پتک همراهمان باشد و هنگام خطر آتش گرفتن اتومبیل بیچاره بتوانیم جانمان را برداریم و از مهلکهای آتشین فرار کنیم. در حقیقت از آن پژو واقعی جز ظاهر و نام چیز قابل توجهی باقی نمانده در حالی که تاکنون هیچ مورد و مشکلی از پژوی ساخت کشور فرانسه در جهان شنیده نشده است. درباره این فرم موزیک (پاپ موزیک داخلی) هم هر بلا و هر آنچه از دستمان برمی آمد بر سر تفسیر این واژه بیچاره (موزیک پاپ) و کاربردهای اجرایی آن و به ویژه تولید آن آورده ایم و از سر نا آگاهی، فرمی از موزیک پدید آوردیم که

غیر از شما، در آن دوره خوانندگان دیگری هم بودند مثل فرهاد مهراد، فریدون فروغی و دیگری که در ایران ماندند و می توانستند در رشد موسیقی ایران تاثیر داشته باشند اما به خاطر حذف این جریان موسیقی، اتفاقی که انتظار می رفت رخ نداد. این ممنوعیتها چه تاثیری در جریان موسیقی چند دهه اخیر داشت؟

واکنش هنرمندان در برابر این رویدادها (ممنوعیتها و...) بسیار تلخ و غمبار و به ویژه باورنکردنی بود و با دهاتی باز و چشمانی از حذقه در آمده نظاره گر فرو ریختن در خود بودند، فارغ از میزان ارزش هنسری و ارزیابی هنری آنان که اکنون مورد نظر نیست، همگی آنان برگزیده و گزینش همان جامعه بودند. بر این پایه بسیاری از هنرمندان که ماندن را به رفتن ترجیح دادند زیر بار سنگین شکستن، دوتا شدن، تحقیر، توهین، بیکاری، فقر، واژگونی ساختار شخصیتی و وارونگی جایگاه اجتماعی خود، آنهم نه برای یکی دو روز، بلکه برای همیشه، ناگزیر و ناگزیر ذره ذره خرد شدند تا این که بالاخره هر یک برپایه میزان تحمل خود زیر این آوار سنگین فرهنگی - اجتماعی نرف به نرف شدند و عده ای هم با بیماریهایی چون افسردگی شدید و غیره دچار مرگهای زودرس شدند؛ اما هیچ گاه حتی ناله ای هم از آنها به گوش کسی نرسید، چون آنها هنرمند بودند و برای یک هنرمند بدترین درد، شکستن غرور طبیعی هنریش است و خیلی ها بهترین شانس را که آوردند خانه نشینی در خلوت و تنهایی بود و دیگر هیچ. باید گفت بیشتر آنها گناهی مرتکب نشده بودند که سزاوار چنین سیاست و کفبری وحشتناک باشند. مهم تر از آن، خانه نشینی کردن بسیاری از بزرگان و پایه گذاران و استادان که نظیر و حتی بی نظیری بود که جاننشین ناپذیر بودند و به باور من این کیفر و تنبیه - ممنوع الکاری - از سخت ترین و وحشتناک ترین مجازاتهای شناخته شده در جهان هم برای یک هنرمند با روحیه ای مهربان و حساس عذاب آورتر است، به ویژه آنکه جز سالها خدمت به فرهنگ کشور، هیچ گونه جرمی را هم مرتکب نشده باشد. به این ترتیب رشته نامرئی که راهکار بزرگان و روش خردمندانه رشد این موزیک را از آغاز (جنگ جهانی دوم) تا آن هنگام سینه به سینه به هم پیوند می داد به ناگاه بریده و گسسته شد. نتیجه آن ایجاد حلقه مفقوده دیگری در تاریخ هنری و موزیک ایران و نادیده گرفتن ارزش و جایگاه همه هنرمندان و به هیچ انگاشتن پیشینه و اندوخته های پر بار آکادمیک و تجربی آنان در این زمینه و به ویژه چکیده و بنمایه تربیت بزرگوارانه هنری آنان در تمامی این سالهای دراز (از استاد علی بنی وزیری آغازگر مدرنیته) تا آن هنگام بود که به ناگاه و در یک آن مانند گنج فرهنگی بی نظیری بر باد رفت!!!! شکاف و دره ای به ژرفایی دست نیافتنی بین نسل گذشته - بزرگان هنر - و نسل تازه - هنرجویان هنر - ایجاد شد که پیوند دوباره آن را فقط در خیال می توان تصور کرد. از زیر بار این اشتباه نمی توان شانه خالی کرد، چون به هر صورت و هر ترفندی این تاس را بیچرخانیم به خودمان برمی گردد. موزیک پاپ در هفده سال پس از انقلاب بعد از رفع ممنوعیت اول با آلبوم سبب نقره ای دوباره آغاز شد، اما به هیچ روی پیوندی با روند گذشته برقرار نشد و نخواهد شد. چون تکهای از تاریخ و فرهنگ موزیک که چندین نسل را به هم پیوند می داد، گسسته و به باد رفته بود و به هم رساندن و چسباندن آن دو رشته پاره شده تاریخ از نظر زمانی و به ویژه فرهنگی با هر ترفندی بی فایده است و ناممکن، آنهم با نسل جوانی که در حدود بیست سال به دلیل قطع موزیک و ممنوعیت سازها به طور کلی چیز زیادی از موزیک و به ویژه فرهنگ گذشته آن نمی دانستند و به ناگاه بدون داشتن شایستگیها و آگاهی از روند گذشتن از مراحل و مراتب جایگاههای هنری در موزیک از شاگردی تا استادی و ندانستن مفاهیم ارزشمندی مانند آهنگسازی، آرایش سازها، هماهنگی شعر و موزیک و غیره و به ویژه نداشتن درک درستی از تربیت و اخلاق و منش یک هنرمند و بدون داشتن هر گونه تجربه و پیشینه ای در این زمینه و به ویژه «نداشتن الگو و راهنما برای آغاز چنین کار مهمی» فقط در شکل و ظاهر راه را کور کورانه پی گرفتند (لازمه پذیرش در کلاس دوم داشتن قبولی در کلاس اول است) و بلا درنگ همه واژهها و تیرهای ارزشمند موزیک مانند آهنگساز و آرایشگر سازها و نوازنده و شاعر و خواننده را مانند غنیمتی که به رایگان بهجا مانده با شادی غم انگیزی بین خود تقسیم کردند، چون این شادی دروغین آنان با غم و اندوه هنرمندان واقعی که ثمره کارشان به بازی و... گرفته شده بود توأم بود و البته که دیگر هیچ ارزش و بهایی برای این واژهها بهجا نمانده.

به‌جان خریدم.

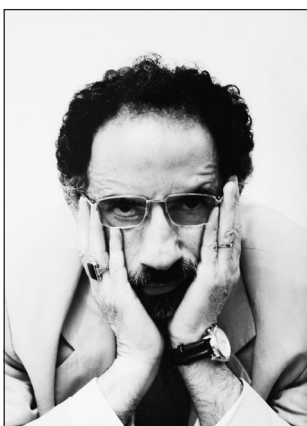
روزی یک حکیم سالخورده از شهری می‌گذشت، دید جوانی سرش را در جوی آب کرده و از آن آب می‌نوشد، ایستاد و برای راهنمایی و ترساندن او گفت: جوان، این طور آب نخور، عقلت کم می‌شود. جوان گفت: عقل چیست؟ حکیم گفت: خداحافظ! دوست و همکلاسی در دانشگاه داشتم (علاءالدین طلوعی) که بعد از گرفتن لیسانس به آمریکا رفت و در آنجا دکترای جامعه‌شناسی سیاسی گرفت. حالا سال‌هاست که در جایگاه استاد در دانشگاه‌های آمریکا تدریس می‌کند. او هر چند سال یک‌بار به ایران می‌آید و چند هفته‌ای نزد من می‌ماند. درباره ماجرابی که در آمریکا و در خانواده‌اش اتفاق افتاده بود، حرف جالبی می‌زد. می‌گفت: «در آمریکا باجناتی دارم که (وارونه من) دارای اندامی تنومند و ستر است و کشتی گیر کج است و همواره مشغول کارش، یعنی زد و خورد و لت و پار کردن دیگر کج کاران. یکبار در جمع خانوادگی بین من و او در زمینه مسائل اجتماعی اختلافی پیش آمد و ایشان در حالی که جوش آورده بود با داد و فریاد اصرار داشت که حرف او بی‌چون و چرا درست است. پس از چند روز ایشان به همسرم پیام داده بود که می‌خواهد برای ادامه بحث و گفت‌وگو درباره موضوعی که با هم تفاهم نداشتیم به خانه ما بیاید و با من بحث کند. من که می‌دانستم انگیزه مطرح کردن بحث دوباره، فقط برای تسویه حساب شخصی ایشان است و برای اثبات حرفش می‌خواهد از سر و مغزش، البته نه از توان اندیشه، بلکه به‌عنوان اسلحه‌ای سرد سود ببرد و کار مرا بکسره کند، به همسرم گفتم: «خانم جان، من به شخصی که برای تمرین روزانه کار تخصصی‌اش با سر و کله‌اش آجر می‌شکند و در هر تمرینی بارها به مغز و سرش ضربات مهلک وارد می‌شود، به‌ویژه آنکه معنی و مفهوم پیروزی برای ایشان لذت‌ت‌ویار کردن حریف بیچاره‌اش است، آن‌هم در خانه و در تنهایی چه بحث اجتماعی می‌توانم داشته باشم؟ چه دارم که به ایشان بگویم؟ اصلاً چه می‌توانم بگویم؟» در این هنگام که پایان این گفت‌وگو است به ناگاه دوباره به یاد نیای خودم یغما شاعر گرانقدر افتادم که درباره شیوه زندگی و عاقبت آن با خود می‌گوید: «یغما! من و بخت و شادی و غم با هم / کردیم سفر به ملک هستی ز عدم / چون نوسفران ز گرد ره، بخت بخت / شادی ره خود گرفت، من ماندم و غم».

در هیچ رده‌بندی در این کره پهناور جای نمی‌گیرد و جالب این‌که به این موزیک من در آوردی نام «پاپ ایرانی» هم داده‌ام. مبارک است ان‌شاءالله... (کارهایی که یک‌فکر از خارجی‌ها هم تاکنون نتوانسته حتی ذره‌ای از آن را گوش کند و بفهمد). به‌مرحال، حالا می‌توان این موزیک را هم همتای ایرانی همان پژو ۴۰۵ ایرانی دانست که در ظاهر پسوند پاپ را یدک می‌کشد و آن دیگری پژو راه اما هیچ‌یک نشانی از واقعیت خود را که همانا استانداردهای لازم آنهاست ندارند. اگر بخواهیم تفسیری از این دو پدیده (موزیک پاپ وطنی و پژو ۴۰۵ وطنی) که فقط و فقط در این سرزمین موجود است، داشته باشیم، برپایه امر تخصص «تفسیر پژو را به متخصصین واگذار می‌کنیم؛ اما درباره تولیدکنندگان و مخاطبان موزیک پاپ ایرانی (به جز استثناهایی که صدایشان در این هیاهو شنیده نمی‌شود و برپایه هر آنچه من در هنگام فراغت از کارم به ندرت از اینجا و آنجا می‌شنوم) شاید بتوان این معادله را بر محور ناآگاهی نوشت. عده‌ای ناآگاه (تولیدکنندگان) که از ناآگاهی عده‌ای مخاطب آگاهانه البته در زمینه سودجویی سوءاستفاده‌های کلان می‌برند. گزینش اشتباه برپایه نداشتن آگاهی همواره زیان‌بار خواهد بود، به‌ویژه که این گزینش به دانش و فرهنگ کشور زیان وارد آورد. اتومبیل و موزیک غربی دو مورد از دیگر پدیده‌های غربی مانند تلفن، سینما، مد، رادیو، دانشگاه و غیره هستند که تقریباً در یک مقطع زمانی به ایران و به‌طور کلی به شرق نفوذ کردند. اکنون که نزدیک به صد سال از ورود اتومبیل می‌گذرد اما برپایه تجربه انگار ماهنوز آگاهی لازم (حتی نه کافی) را برای گزینش درست نداریم و برای خرید اتومبیلی که داشتن آن جان سرنشینان را به خطر می‌اندازد، صف هم می‌بندیم و برای خرید این آلت قتاله حتی از جان خود و نزدیکانمان هم می‌گذریم، چه رسد به زمینه موزیک پاپ که فقط به گوش و آموزش فرهنگ موزیک (اگر متوجه باشیم) آسیب می‌رساند. در اینجا باید به نکته بسیار مهمی اشاره کنم و آن این است که نیک می‌دانم با گفتن این حرف‌ها برای خودم دشمن تراشی می‌کنم در حالی که همواره می‌توانستم سکوت اختیار کنم. لابد می‌پرسید پس چرا این کار بی‌حاصل را انجام می‌دهی؟ در پاسخ می‌گویم چون این فرم موزیک امروزه نماد و نشان فرهنگ موزیک یک کشور در جهان شناخته می‌شود و پخش این روند موزیک در جهان مستقیماً به فرهنگ ایران آسیب می‌رساند. براین پایه همواره همه دشمنی‌ها را در برابر فرهنگ و آبروی کشورم



گل یخ در شبهای سرمه‌ای و ماه

پاسخ مهدی اخوان‌لنگرودی به این پرسش که قطعه‌ی گل یخ چگونه سروده شد؟



است که این قطعه در میان سه یا چهار نسل کنونی، زمزمه‌گر لبها و دل‌های بسیاری شد و من چقدر مغرور می‌شوم وقتی این ماجرا را می‌بینم. هر هنری با مردم سرو کار داشته باشد، اوج می‌گیرد، سرود ملی می‌شود و تکه‌ای از فرهنگ آن مملکت، به شرطی که تقلبی در آن نباشد.

اما شاید این سوال پیش آید که در آن دوران خفقان و «ساواک» که «بگیر و بند»های سیاسی همه‌ی اندیشه‌ها را معتاد به ترس و هول کرده بود و موسیقی غرب با غول‌هایی چون نات کینگ کول، سیناترا، آرمسترانگ، بیتل‌ها، تام جونز، الویس پریسلی و الخ... می‌خواستند با صدا و موسیقی کوهی زمین را تسخیر کنند، چگونه در شرق و در کشورهای جهان سوم، به ناگهان یکی قندلم می‌کرد و هنر چهره‌ی واقعی خودش را بیشتر از جاهای دیگر نشان می‌داد؟ اگر من و شما

و بقیه به «اصالت هنر» مثل «اصالت بشر» ایمان داشته باشیم و قبول کنیم، هنری که عرضه می‌شود، صداقت در آن «خانه» دارد آن هنر هیچ وقت در انتهای صف باقی نمی‌ماند. هنر دارای شرافت و صداقت و پنهان در زیر پوست، به هر شکلی پوسته می‌ترکاند و خلاقیت و مسئولیت خود را نشان می‌دهد؛ چرا که هنر مسئول، با یک‌یک آدم‌های خاکی سرو کار دارد. هنر سالم و انسانی، همیشه برای پاک کردن اندیشه‌های بد و ناپاک به وجود می‌آید و هیچ‌گاه از پای نمی‌نشیند تا زایش سالم و دست‌نخورده خودش را تحویل دهد. «گل یخ» در چنین شرایطی به وجود آمد. با پیوند حسی که بین من و کورش یغمایی وجود داشت. ما از هیچ‌چیز برای «گل یخ» دریغ نکردیم؛ مخصوصاً «کورش» از آن صداهای «گوش کرکن» منزجر بود، او در کشف صدایی بود که بتواند نت‌های جاودانه‌اش را جوابگو باشد. من هم نسبت به کارهایم مخصوصاً شعر بسیار سخت‌گیر و بدخلاق بودم، پس پیشنهاد دادم: «کورش خودت بخوان!» و خواند... و مهربان و صمیمی آن را به گوش هموطنانش رساند. خودش کاشف صدایش شد. صدایی «مخمل‌گونه» که ابریشم و آتش را توأم داشت. هر دو در کوچه، پس کوچه‌های تهران عاشق شده بودیم، عاشقی عشقی که تا آن ساعت به هیچ کس اعلام نکرده بودیم... او «گل یخ» را با صدایی جادویی در راستای رفتن‌هایمان پیاده کرد. شب سرمه‌ای بود و ماه... به تمامی در آسمان می‌درخشید و اشک‌هایش که بر کف دست‌های ما می‌چکید...

«چی بخونم، جوونیم رفته، صدام رفته دیگه
گل یخ توی دلم، جوونه کرده
وقتی با من میمونی، تنهایی مو، باد می‌پره
دو تا چشمم، بارون شبنونه کرده»

باریدن اشکمان را در آن شب هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. باور نمی‌کنید؟ یک شب، هوا که سرمه‌ای است، صفحه گل یخ را بگذارید و دست‌هایتان را در رنگ‌های سرمه‌ای شب رها کنید. اشک‌های ماه را حتماً در کف دست‌هایتان احساس خواهید کرد، چون به قول فروغ: «تنها صداسست که می‌ماند» چنین است صدای دوست خوب من کورش یغمایی که برای همیشه در مدار کره زمین «دایره‌ها» را دنبال می‌کند.

«بهار از دستای من پر زد و رفت / گل یخ توی دلم جوونه کرده / تو اتاقم دارم
از تنهایی آتیش می‌گیرم
عشق، شکوفه توی این زمونه کرده»

[■]

شعر «گل یخ» زمان بسیاری با من زندگی می‌کرد. هر جا که می‌رفتم همراهم بود. اما نمی‌توانستم آن را از درون خودم بیرون بکشم و ماهیت اصلی‌اش را «عینیت» دهم! لحظه‌های بسیاری، این شعر «درونی» مرا به خفگی می‌کشاند. مثل محکوم به مرگی که می‌بایست اعدام شود، به گونه‌ی «ابدیت» مرا به خود مشغول داشته بود. همه او را می‌دیدم، اما سر یک سفره، با من نمی‌نشست. نمی‌دانم چرا رهایم نمی‌کرد. فکرم را از من گرفته بود. در بیشتر لحظات با دوستان شاعر و هنرمند شب‌ها و روزها را می‌گذراندم. «سرم» با من نبود و دوستان می‌دیدند حواسم با من نیست و در انزوای درونی‌ام چیزی «نامعلوم» مثل زخمی درشت به چشم می‌آمد، زخمی که روز به روز بزرگ‌تر می‌شد. برای رهایی از این زخم دنبال چاره می‌گشتم و تلاش می‌کردم به قول «حصرت» این درد کی به گفته درآید که می‌کشم.

به کلمات، به ریتم شعر پناه می‌بردم. به فرم و محتوای آن می‌اندیشیدم. به حس و عصب دستبرد می‌زد، تا به هر شکل از او خلاص شوم، اما نمی‌توانستم. از هیچ کس هم سوال نمی‌کردم. فقط «سردردانی» ام را می‌دیدم. شانه به شانه با «تنهایی» ام روزگار می‌گذراندم. وقتی هم «سردردانی» چهره گم می‌کرد، در کنار دیوارهای لیز «تنهایی» بود که گام برمی‌داشتم. به شب سرمه‌ای پناه می‌بردم که آسمان آبی می‌شد و ماه در آن بالا با لباسی از ابریشم و آتش به گردش شبانگه‌ی می‌پرداخت. چشم‌هایش را به من می‌دوخت. شاید او هم تولد «گل یخ» را در من انتظار می‌کشید تا اینکه در یک روز داغ و تشنه‌ی تابستان با پسر برادرم که سه یا چهار سال بیشتر نداشت و دست‌هایش در دستم بود از پله‌های «دانشگاه ملی سابق» بالا می‌رفتم تا به کلاس درس برسیم. این بچه در بیشتر لحظه‌ها با من بود. دوست داشت همیشه با من باشد. حتی در دانشگاه...

در آن بعد از ظهر داغ نمی‌دانم در درون او چه می‌گذشت؟ با «فلج کردنی عظیم» روی همان پله‌ها نشست. گریه می‌کرد. دوستان دانشگاه عاشقش بودند. حتی استادان دانشگاه از دیدن او خسته نمی‌شدند و به او عادت داشتند. همیشه دلشان می‌خواست، کوچک‌ترین دانشجوی آن دانشگاه را ببینند. به طوری که وقتی به کلاس درس می‌رسیدیم، او دیگر متعلق به من نبود. با آن «کلاه حصیری» کوچکی که بر سرش می‌گذاشت، بچه‌ها او را با خودشان قسمت می‌کردند و او هم با شیرین‌زبانی دل همه را می‌برد. اما آن روز نمی‌دانم او را چه می‌شد که اشک از چشم‌هایش، گلوله‌های آتش را به بیرون می‌زد. اشک‌ها جاری نمی‌شدند، پرواز می‌کردند و من با دیدن و پریدن آن اشک‌ها، که رودرروی مرا پر کرده بودند، ستاره‌هایی غبار گرفته می‌دیدم! در یک لحظه روی آن پله‌ها نشستیم و پشت سر هم به او می‌گفتم: «اشک‌هایت را بریز! گریه کن!...» در ثانیه‌ای مکث، گردش خونم را احساس کردم و بیرون آمدن دردی که زمان بسیاری در من زندگی می‌کرد. اولین مصرع شعر «گل یخ» بر کاغذ نشست. «غم میون دو تا چشمون قشنگت لونه کرده...» و بقیه‌ی شعر گل یخ... احساس می‌کردم ضربان قلبم، ریتم منظم خودش را به دست آورده است. انگار از اعدام و خفگی نجات پیدا کرده بودم. چرا که در چشم‌های او، غم و غمگینی هزاران کودک بی‌پناه و فقیر را می‌دیدم که پینه‌ی دست پدران‌شان برای سیر کردن بچه‌هایشان با هیچ عیاری مقیاس نمی‌شد... (از زرگری بپرسید آیا عیار پینه چند است)...

«گل یخ» انگار با فضیلت و شرافت مخاطبانش ارتباط برقرار کرد، به همین خاطر

قلم زُل زد. آهسته و آرام گفت: «لعنت به تو که چنین شعری نوشتی! تو را باید به جهنم سپرد. شاعر جهنمی! که چنین آتشی در دلها برپا کردی!» در جوابش گفتم: «کاش آن شب سرمهای بودی و می شنیدی، ماه، در آن بالا چه بی تردید از عشق و دوستی با من می گفت و از تنهایی...»

[]

اول‌های صبح بود. به بقالی سر گذر برای خرید رفته بودم. به ناگهان مثنی سنگین و درد آور بر پشتم نشست. پیش خودم فکر کردم، این وقت صبح آن هم در «بقالی» من با کسی شوخی‌ای ندارم. وقتی برگشتم «محمدرضا فشاهی» از رهبران شعر موج نو که دوست من بود، پشت سرم ایستاده و هر چه فحش و ناسزا ست نثارم می‌کند... «فشاهی چه شده؟» جواب داد: «هیچی، تو و آن گل یخت! از صبح که از خواب بیدار می‌شویم، این همسایه‌ی ما از هفت صبح «گل یخ» را در ضبطش می‌گذارد تا ساعت یازده شب... پسر! آخر این چه شعری است تو گفتی؟» محمدرضا فشاهی حالا سال‌هاست استاد دانشگاه «سوربون» فرانسه در رشته فلسفه است. چندی پیش که تلفنی با او تماس داشتم، یاد آور این خاطره شدم و دو تایی کلی به گذشته برگشته بودیم. نوستالژی غمگینی که همیشه در ما غربت‌خشیان جهان زندگی می‌کند.

[]

یادش بخیر پاییز. در یکی از بعدازظهرهای پاییز در بلوار سابق در کافه‌ای با یکی

از دوستانم شبخون به لحظه‌هایمان می‌زدیم که ناگهان ده، پانزده تا «جوان‌های سابق» به کافه آمدند و با شناختن و دیدن من دست‌هایم را رها نمی‌کردند. یکی بی‌هیچ «فاصله‌ای» به طور مرتب می‌گفت: «این دست‌ها باید باز برای ما «گل یخ» بنویسد... این دست‌ها...» مجبور شدم که به او بگویم: «روی چشم... اما اگر این دست‌ها را بشکنند؟...» هیچ‌گاه در تمام عمرم مهربانی آن‌چنان عظیم ندیدم که آن روز از آن جوان‌ها دیدم.

[]

در وین به یک رستوران ایرانی برای شام رفته بودم. خواننده رستوران صدای گرم و دلنشینی داشت. با دیدن من صدایش را قطع کرد و به همه اعلام کرد «فلاتی آمده... من از ایشان خواهش می‌کنم هر ترانه یا آهنگی را دوست دارید برایشان اجرا کن.» من ناخودآگاه

گفتم «گل یخ» را برابرم بخوانید. در یک آن «سکوت» را با صدایش چنان بافت که حاضرین در رستوران با نگاه‌هایشان فقط مهربانی و تشکر نثارم می‌کردند که چنین شعری گفتم که در آن لحظه به یاد یکی از خواننده‌های معروفی که در وین برنامه داشت انداخته بود. آهنگسازش می‌گفت آقای لنگرودی من به تنهایی آهنگ «گل یخ» را «چهارصدبار» اجرا کرده‌ام. در دلم می‌گفتم کورش کجاست اینها را بشنود؟ جایش خالی بود. دوستی در وین مرا به خانه‌اش دعوت کرد و با اینترنت نشانم داد که چطور خواننده‌های مختلف از هر کشوری با احساسات خودشان «گل یخ» را اجرا می‌کردند. تا نزدیکی‌های صبح اجراهای مختلف تمامی نمی‌گرفت و من بیشتر نمی‌توانستم بمانم. راستی آیا مزد بالارزش تری می‌توان سراغ گرفت وقتی مردم سرزمین تو این همه دوستان داشته باشند. خود کورش هم خاطرات بسیاری دارد. روزی که برای قرارداد به «آهنگ روز» رفته بودیم، تمام دختر، پسرهای «نوشیروان دادگر»، «البرز» و «هدف» از مدرسه برگشته بودند. احاطه‌مان کردند. خیابان بسته شد... «گل یخ» نه فقط در مدارس و دانشگاه‌ها جا باز کرده بود بلکه به قلب همه افشار راه پیدا کرده بود چرا که آهنگ و شعر و صدا، درد مشترک همه آن آدم‌ها بود، به این دلیل که منطق روشنفکری هیچ وقت مثل خیلی از ترانه‌ها و صدا دست رد بر سینه‌اش نزد و تا هنوز دوستش دارند. «گل یخ» را در شب‌های سرمهای و ماه فراموش نکنید!

مثل اینکه همین دیروز بود که جلوی دانشگاه تهران منتظر «مونا» — همسر دوستم علی ملک‌شاهی — بودم، وقتی سوار ماشینش شدم تا برویم علی را هم از دانشکده «آرشیکت» برداریم و سه‌تایی برای ناهار به رستوران دانشگاه برویم... در ماشینش هنوز نفس دوم، سوم را نکشیده بودم که «مونا» با تعرض؛ اما با عشق و علاقه به هنر و شعر، اعتراضش را به من اعلام کرد: «آخر شما هم شاعرید؟!...» بین شاعر این ترانه چه غوغایی کرده؟ گل یخ را شنیدی؟ بشنو تا بدونی شعر گفتن چه هست!

در مسیر حرکتمان وقتی قطعه را تا به آخر شنیدیم، چشم‌های خیس من ناراحتش کرد: «گریه می‌کنی؟! دیدی شعر چقدر زیباست؟» در جوابش گفتم: «برای زیبایی شعر گریه نمی‌کنم، برای «تنهایی» گریه می‌کنم. برای بی‌همزبانی. برای دردهای انسانی که نمی‌تواند با هیچ کس از شقاوت زمان بگوید و سرش را پشت سر هم بر دیوارهای تنهایی می‌کوبد، بی‌آنکه جوابی برای دست‌هایش بگیرد. برای پل‌های خراب پشت سر و دره‌های ترس و هول که همه چشم‌ها را پر می‌کند، گریه می‌کنم. راست می‌گویی، این شعر بغض همه‌ی ما را نشان می‌دهد. غربت و شکنجه‌ای که دچارش هستیم. برای سرگردانی شاعرش گریه می‌کنم که به زودی می‌رود. آخر او چقدر می‌تواند در جهان تنها باشد، بی‌آنکه دسترسی به عطر و بوی خاکش داشته باشد؟ آه... اگر روزی همه سنگ‌ها زیر پاها پرنیان شوند؟!...» مونا

پرسید: «حالا شاعرش کی هست؟ شاید او را بشناسم؟!...» وقتی نام مرا پشت صفحه دید؛ دست‌هاش شد. به طوری که کنترل فرمان را نمی‌توانست داشته باشد: «پس چرا این همه مدت که دوستی‌هایمان غلظت خورده و گره در گره با هم می‌گنشت... کلمه‌ای از گل یخ به ما نگفتی؟» جواب دادم: «همی دانی دیوار موش دارد؟ می‌ترسیدم قبل از تولد، خفه‌اش کنند. تو که «ساواک» را می‌شناسی؟!...» این روزگار خفقانِ روشنفکری آن دوران بود.

[]

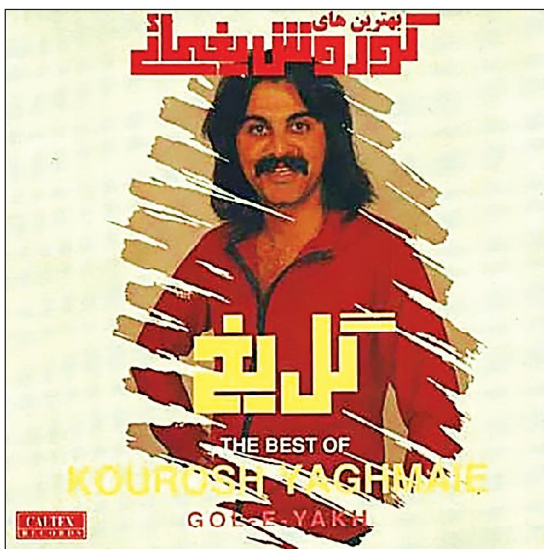
از تهران برای خداحافظی اقوام به زادگاهم «لنگرود» رفته بودم. آخرین روز اقامت در لنگرود وقتی عبور آخرین گام‌هایم را در آنجا دیدم که از در خانه‌ام بیرون می‌آمدم و از پدر و مادر پیرم خداحافظی می‌کردم. «رادیو رشت» آهنگ‌های درخواستی می‌گذاشت. در

آن آخرین دقیقه‌های آن روز خداحافظی صفحه‌ی «گل یخ» را گذاشته بودند. صدای کورش تمام تنم را لرزاند. با خود گفتم یعنی «رفلکس‌ها» می‌دانند در چه وقت و چگونه اعلام حضور کنند؟! []

«کورش» تمام قلم را لرزاند. در درونم با خودم گفتم یعنی «رفلکس‌ها» می‌دانند در چه وقت و چگونه اعلام حضور کنند؟! []

در کافه تریای «نانسی» روبه‌روی سینمای «شهر فرنگ» سابق نشسته بودم. دو تا دختر خانم شاید دوستان سالیان بسیار یکدیگر بودند، در گوشه‌ای از آن کافه با چای و قهوه خودشان سرو کله می‌زدند که یکی از آنها تمام وقت گریه می‌کرد و در دستگاه اتوماتیک صفحه مرتباً لیرالی می‌انداخت. «گل یخ» را می‌شنید و گریه می‌کرد. چند بار؟

خدا می‌داند. من با دوستی که حالا در منچستر یا انگلستان زندگی می‌کند به زندگی و دربه‌دری‌های خودمان مشغول بودیم و بحث می‌کردیم. ناگهان احساس کردم به هوای تازه احتیاج دارم. به بیرون زدم. وقتی برگشتم دوستم به آنها گفته بود من شاعر «گل یخ» هستم. هر دو تایشان قلم و کاغذ در دست منتظر بودند تا «گل یخ» را برایشان بنویسم. آن که گریه می‌کرد با چشم‌های خیس به کاغذ و



[چهار]

وهم و جاذبه‌ی سیم‌های عریانِ جادویی



سعید دبیری
شاعر و سرپرست گروه golden ring

من و «کوروش» اگرچه هیچ وقت در یک گروه (Band) با هم ساز نزدیم؛ اما همواره ساز او را دوست

داشته‌ام؛ آنقدر که شب‌هایی که در گروه اجرا نداشتم و بقولی «آف» بودم، به تماشای اجرای او در گروهش می‌نشستم. گروهی که با او و ساز او معنا داشت. چنگیز فرجاد در گروه او درامز می‌زد و برادر چنگیز در گروه من و این بهانه‌ای بود برای دیدن بیشتر کوروش و لذت بردن از سازش. زمانی که با آن قامت بلندش ساز می‌زد، انگار فضا را رنگ آمیزی می‌کرد، انگار برای جادوی گیتار به دنیا آمده بود، برای اینکه با شش سیم جادویی‌اش ما غرق لذت و رویا شویم. صدای سازش مرا به آخر موسیقی می‌برد، به سبک موسیقی راک: «زیبا و پر از وهم و جاذبه». مثل لذت برگشت از لبه‌ی پرتگاه، غرق در تخیل؛ درست عین راک «پینک فلوید». صدای گیتار او با گیتارهای دیگر تفاوت می‌کند، تفاوتی که از دستگاه، افکت، فاز و غیره نیست؛ از خود ناله‌ی ۶ سیم عریان گیتارش است، که از احساس و انگشتان هنرمند و نبوغ سرشارش خلق می‌شود. با همه‌ی اینها در این سرزمین، سازش را نادیده گرفتند و برای نوازندگی‌اش احترامی قایل نشدند؛ اما وقتی ۱۵ راکر بزرگ از آمریکا و استرالیا و دیگر کشورها انتخاب شدند، «کوروش یغمایی» - نماینده‌ی سرزمین من - یکی از آنها شد و مرا چون بسیاری دیگر غرق در غرور و اعتماد کرد. او موسیقی‌ی خاک مرا به دنیا نشان داد، به تصویر کشید و سبب شد تا «ایران» در نقشه‌ی موسیقی، شکل و نامی پیدا کند. اگر تا پیش از او، موسیقی ایران را با واژه‌هایی چون تقلید، کاور و دزدی ملودی می‌شناختند؛ او کاری کرد تا این وصله‌ها از موسیقی ما جدا شود و دیگران متوجه این ماجرا شوند که موسیقی‌دانانی در ایران هستند که هم‌قدم و هم‌اندازه‌ی فهم و شعور این نوع موسیقی گام برمی‌دارند و آثاری پر از فضا سازی و تخیل و رویا را خلق می‌کنند. خانم پاولین - منتقد بزرگ موسیقی - این صدا و این موسیقی ناب را کشف کرده است؛ یک کشف بزرگ که منجر به دعوت کوروش یغمایی به فرانسه شد، دعوتی حرفه‌ای. با موسیقی کوروش یغمایی؛ موسیقی خاک من در حیطه‌ی جهانی و جهان موسیقی قدم زده و نام گرفته و ایران در گستره‌ی دنیا صاحب یک کشف راکر بزرگ شد.

از «گل یخ» باید نوشت. از این کوچه‌ی پر از رمز و راز که می‌توان در رویای آن قدم زد و غرق رویا و لذت شد. از گل یخ باید گفت. از زیبایی ملودی و فواصل بی‌نظیر آن، از صدای گرفته و پر از بغض کوروش، از تنظیم زیبا، از سازشناسی و از رنگ‌شناسی کوروش که مجموعه‌ای فوق‌العاده برای لذت از شنیدن فراهم کرد. وقتی گل یخ را شنیدم در گروهی با سیاوش، کامبیز فرجاد و دیگرانی در هتلی - شاید هتل اوین - ساز می‌زد، با این قطعه انگار تولد تازه‌ای در موسیقی اتفاق افتاده بود. وقتی نام «کوروش یغمایی» را زمان پخش این کار شنیدم، با اشتیاق کارهای او را پی گرفتم؛ انگار نیروی تازه‌ای مرا به سمت آن ساز، آن آواز و به سوی زیبایی آن تنظیم می‌کشاند. به هر جهت قلم زدن زیاد شاید از حوصله خارج باشد. به قولی: «گفتنی‌ها کم نیست؛ من و ما کم گفتیم» و البته کم نوشتیم و کم شنیدیم. امروز رفاقت با کوروش یغمایی برنده شدن در یک لاتاری و قرعه‌کشی بزرگ است که کارت برنده به نام من هم درآمده است. [

[پنج]

پرواز در فضای تنگ اتاق

علیرضا دلاور
نویسنده و شاعر

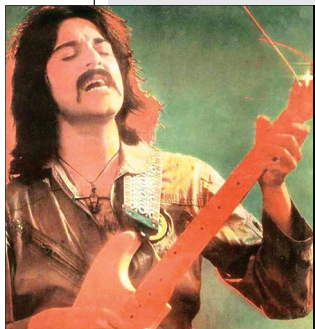
کوروش یغمایی به دوستانِ موسیقی پاپ با «گل یخ» سلام کرد. اگرچه گفت: «چی بخونم؟ جوونیم رفته، صدام رفته...» اما بیش از چهل سال است که

هم می‌خواند و هم جوانی هنری‌اش پابرجا مانده است. دغدغه اصلی او ارائه موسیقی استاندارد است چرا که تنها راه ماندگاری و جهانی شدن یک اثر را در همین مولفه می‌داند. برای حضور و تحکیم جایگاه خود سبک «راک» را انتخاب کرد و در این راه بدون شک اولین و بهترین در ایران است. او شعر را خوب می‌شناسد و حال و حس شعر را به خوبی لمس می‌کند. گاهی هم می‌سراید و به همین دلیل، راه تلفیق شعر و موسیقی را می‌داند. آن اوج و فرودهایی که در آهنگ‌هایش گوشه‌سوازی است، نتیجه همین آگاهی او از پیوند واژه با نت است، همین حس، من را به‌طرف او کشاند تا در این رهگذر سبز و این اتفاق خجسته سهمی داشته باشم.

سال ۵۹ در یکی از استودیوهای تهران با هم صحبت کردیم و دیدارها، شعرخوانی و گپ و گفت ادامه داشت. سال‌های سکوت موسیقی پاپ بود و فرصتی برای سرودن و نواختن برای دل خود؛ اما خان‌نشینی و فضای تنگ اتاق انتخاب مناسبی نبود برای کسی که باید همیشه مرغ دلش را پرواز دهد. من قصه نوشتم و او برای روح لطیف بچه‌ها آهنگ ساخت. چند صباحی گذشت و درجه‌ای تازه گشوده شد، فرصتی دوباره برای ارائه کارهای جدید و این بار موسیقی او تئیده در اشعار حسین منزوی. اثری که دوستانِ کوروش یغمایی را به تلاطم هنر و امیدوار کرد. شور

و حال کوروش در کارهای جدید نشان می‌داد که بلوغ آثار او روند تندتری گرفته و هر روز در کارهایش، حرف‌های تازه‌ای می‌شود، حس کرد. در آلبوم «کابوس» با او همکاری کردم و شعر «قهر ایون» در ملودی زیبایی قرار گرفت، همراه با اشعار هنرمندانه حسین منزوی که نتیجه آن، مجموعه موفقی شد که مانند سایر کارهای کوروش مورد توجه قرار گرفت. البته مخاطبان باید حق انتخاب داشته باشند و نمی‌توان سلیقه را دیکته کرد، از این رو شنیدن موزیک سایر ملل اجتناب‌ناپذیر است؛ اما فاجعه این است که به دلیل خالی بودن سفره، دست به‌سوی هر نان کپک‌زده‌ای برود، یعنی همین گوش دادن به برخی موسیقی‌های بی‌محتوایی که از هر سو، بخصوص برخی از همسایگان سرازیر می‌شود. همه می‌دانند، موسیقی یک نیاز است و باید به آن پاسخ داد، رویگردانی و ندیده گرفتن این نیاز مشکل را حل نمی‌کند. این مسئولیت بر دوش هنرمندان است و البته هموار کردن مسیر توسط مسئولان یک ضرورت است. بر همین اساس کوروش یغمایی نهایت تلاش خود را در اعتلا موسیقی پاپ میندول کرده و با گذر از مسیر سنگلاخ هر آنچه در توان دارد را در این راه به کار می‌گیرد.

بعد از سال‌ها توقف و ممانعت از فعالیت، مجالی دیگر پیدا شد و آلبومی که سال‌ها پیش تهیه شده بود با ضبط مجدد و پاره‌های تغییرات آماده پخش شد. در این آلبوم، قطعه‌ی «پناهنده» سروده من است. برای تمامی کسانی که در اعتلا هنر این مرز و بوم تلاش می‌کنند و از جمله او، آرزوی سلامت و بهروزی دارم. [



[شش]

ساز سودازده

من همیشه عاشق تصویرگری داستان‌ها و روایت‌ها بوده‌ام و موسیقی کوروش یغمایی روایت‌گر و تصویرساز است. آثار او به طرز شگفت‌انگیز و

حسن نواز ادیبان
طراح و تصویرگر

باورنکردنی متنوع، غنی، دارای سبکی یکپارچه، پویا و در عین حال ایرانی است. او به گونه‌ای بی‌بدیل و ماهرانه آواها، اشعار و کلام فارسی را با انواع ملودی، ریتم و فرم‌های گوناگون (حتی غربی) هم‌نوا می‌سازد و با اجراهای فوق‌تکنیکی‌اش اثری مسخ‌کننده خلق می‌کند که از نظر فضا سازی به‌غایت تصویر سازانه و رنگارنگ است.

او در این روایت‌گری و تصویرگری موسیقایی تمامی آنچه را در توان دارد و در این تابلوی زمانمند صوتی می‌کنجد به کار می‌گیرد. از جلوه‌های صوتی و اصوات فضا ساز نظیر صدای ریزش باران، آواهای دوردست گله، آژیر پلیس، وزش باد و شادی کودکان - که در پس‌زمینه صدای انواع سازهای شرقی و غربی می‌نشینند - تا لحن‌ها و لهجه‌های گوناگون که به کلام و حنجره خویش داده و شنونده را فراتر از مرزهای خیال‌انگیز شعر و موسیقی و روایت می‌برد. سیر و سلوک موسیقایی کوروش یغمایی با عشق، شور و هیجان رنگ آمیزی و روایت می‌شود. او گرچه از سوختن رویاها نیز می‌گوید، از حوض خالی و بی‌آب، از قهر ایون و از شب بی‌مهتاب؛ اما از سرانجام شعر نیز می‌گوید و از حنجره بی‌آواز می‌نالد و پنجره بی‌آفتاب و پنجه به خاک و خون کشیده شده پلنگان جسور و رویا پیشه را به تصویر می‌کشد؛ اما همواره برای عشق و رشادت می‌سراید، برای یک‌ه‌سوار حتی بی‌تفنگ. حتی بی‌چشم. برای او «هَلِک جَمَشید» و «هیشل استروگف» یکسان است.

در موسیقی او گاه نغمه‌های زنانه آوای همراهی برمی‌آورد. شور به پا می‌کند و تصویری نزدیک از معشوق در نظر می‌آورد، حتی آنکاه که از دوری می‌نالد. تا دریچهای باشد به امید. تا جبرانی باشد بر تنها افتادگی در زمانه‌ای که بر زمینه شب سیاه بی‌آوازش معشوق را چون ماه بلند سرفراز فریاد می‌کند.

با موسیقی کوروش یغمایی پای در چشم‌اندازی هر آن گسترده‌شونده می‌گذاریم. چشم‌اندازی که در آن ارتعاشات ممتد و موج‌های نوای سازها و پژواک طنین آنها بی‌انتهای بی‌مرز می‌نماید. افقش کش می‌آید و همچنان که موسیقی بیشتر امتداد می‌یابد بیش از پیش از این جهان فاصله می‌گیریم. گویی پای در نقوش فرشی ایرانی نهاده‌ام اما با رنگ‌هایی مآخولیایی و فسفرسان. اینجا وادی حیرت اوست. نوای سازش چنان امتداد می‌یابد که شنونده را از جهان پیرامونش جدا و رها سازد، سپس آنکاه که گوش همراه شد و هوش از سر پرید، شگفت‌زار خویش را به او می‌نمایاند. او خود نیز گاه به چهره‌های نو درمی‌آید، نقابی دیگر برمی‌گزیند و آوایی دگر سر می‌دهد اما همچنان خود را همان خنیاگر همیشگی می‌خواند: «هن همانم، مهربان سال‌های دور / رفته‌ام از یادتان یا می‌شناسیدم؟» گاه نیز چون سواری بی‌تفنگ در جست‌وجوی یارش داد و بیداد سر می‌دهد. چونان عاشقی که دست‌بافته روزگار او را مانند نقش تک‌سواری تنها در گوشه یک گبه‌عشایری بافته است، در دورترین فاصله از نقش دلدارش.

اما او چهار گوشه این فرش رنگین ایرانی و حتی فرنگی را می‌تازد، به تمامی نقش‌ها سر می‌زند، به همه زبان‌ها می‌خواند و دلدار را می‌جوید. عشق او قفس بر نمی‌تابد. دوری نمی‌پذیرد. به پای عشق می‌نشیند ولو به سالیان. چنان که چنین نیز کرده است. به راه عشق گداز می‌کند تا کابوس از هم بپاشد، تا زنجیر ببوسد، تا دستش به ماه برسد، تا سیب نقره‌ای را از درخت ممنوعه بچیند.

[هفت]

تنها او جهانی شد

موسیقی کوروش یغمایی شبیه به کارهای هیچ‌کس نیست، صدای گیتار و نحوه نواختنش مانند امضایش منحصر به فرد است. میان صدها قطعه موسیقی پاپ، تا صدای

شاهرخ دبیری
عکاس

گیتارش را بشنوی، بدون تردید می‌توانی بگویی این آهنگ کار کوروش یغمایی است. برای شعری خوب احترامی خاص قائل است و برای دیدنشان از خانه بیرون می‌آید. به دقت اشعار آنها را مطالعه کرده تا ببیند کدام مناسب است که روی آن آهنگ بگذارد و بخواند. نتیجه این که تا بحال حتی یک شعر بی‌معنی یا بی‌محتوا نخوانده است. یاد دارم یک روز به استاد گفتم چرا ساخته‌های بعد از انقلاب شما این قدر با کارهای قبلی شما فرق دارد؟ مردم ایران هنوز آلبوم آهنگ‌های بی‌نظیر اولیه شما را گوش می‌کنند و لذت می‌برند، حتی جوانان زیر ۳۰ سال هم آن ترانه‌های زیبا و به‌یادماندنی قدیمی شما را می‌ستایند. هنوز ترانه‌های گل یخ، پاییز، خار، حجم خالی و... که مربوط به آلبوم اول شما در حدود ۴۰ سال پیش است، نسل جدید را جذب می‌کند و آنها را به طرفداران شما اضافه می‌کند. آخر چرا حتی یکی، دو آهنگ جدید به سبک کارهای قدیمی خودتان در آلبوم‌های اخیر شما شنیده نمی‌شود؟ آن آهنگ‌ها ملودی و شعری ساده و روان داشتند و با چهار یا پنج نوازنده قابل اجرا هستند، حتی یک جوان علاقه‌مند، با یک گیتار تنها می‌تواند آهنگ‌هایی مثل پاییز را به تنهایی بنوازد و بخواند و شنوندگان خود را مجذوب کند؛ ولی اکثر قطعات آلبوم‌های اخیر شما از نظر سازبندی و ملودی و تنظیم بغدنی پیچیده و سخت هستند که برای اجرای آنها یک ارکستر بزرگ با نوازندگان خیلی حرفه‌ای لازم است خلاصه کار هر کسی نیست که بتواند آنها را بنوازد و بخواند. به عبارت دیگر اگر چه از عظمت ملودی، سازهای متعدد و گوناگون به کار رفته در قطعات جدید شما، غرق در لذت می‌شوم؛ ولی بعد از سی سال سابقه نوازندگی کیبورد به صورت غیر حرفه‌ای، من نمی‌توانم حتی یکی از آنها را بنوازم و اجرا کنم. در جوانم ایشان توضیح دادند که تاریخ مصرف آن‌گونه کارها تمام شده است. گذر زمان هر چیز را تغییر می‌دهد و متحول می‌کند، پس شکل و فرم موسیقی هم متناسب با زمان خود باید تغییر کند و این یک اتفاق طبیعی است، مگر این که آهنگساز فقط یک کلیشه واحد را بلد باشد. از جواب استاد قانع شدم؛ ولی با این که کارهای جدید استاد را نمی‌توانستم با کیبورد بنوازم، هنوز مشکل داشتم، بنابراین گفتم؛ قبول دوست عزیز که نوع و سبک ملودی‌ها با زمان باید تغییر کند؛ ولی قطعات جدید شما از نظر ویرایشیون، ارکستراسیون، تنوع سازها و تنظیم، آنقدر پیچیده، حرفه‌ای و سخت شده‌اند که هیچ‌یک را نمی‌توانم با ارگ یا کیبوردم اجرا کنم. این را چه می‌گویید؟ در اینجا استاد کلی به حرف‌های من خندید و گفت؛ شاید جناب‌عالی کارهای بتهوون و باخ یا ویوالدی را هم نتوانید با ارگ‌تان بزنید و بخوانید، گناه من چیه؟! برو جانم بیشتر کار کن، بیشتر تمرین کن تا یک روز بتوانی بزنی!

در میان هنرمندان ایرانی تنها کوروش یغمایی است که هنرش جهانی شد و در عرصه بین‌المللی موسیقی به‌عنوان یک هنرمند مطرح از ایران شناخته شده است و بار دیگر باعث افتخار نام ایران شد. یادآوری می‌کنم که چند سال پیش یکی از محققان معروف موسیقی راک با بنام آقای «ایوتن» تصمیم گرفت ۱۵ موزیسین برتر راک جهان را با نشر یک آلبوم به جهانیان معرفی کند و در این میان آلبوم (زنجیر خود را خود بباف) کوروش را در میان پانزده راکر برتر دهه هفتاد میلادی قرار داد. با انتشار این آلبوم و شنیدن موسیقی کوروش، صاحب‌نظران به آقای «ایوتن» پیاپی مراجعه کرده و می‌گویند این هنرمند کجا بوده و چرا ما او را نمی‌شناختیم و خلاصه از او می‌خواهند که بقیه آثار کوروش را هم معرفی کند، نتیجه این می‌شود که آقای ایوتن آلبومی کامل از آثار اولیه کوروش بنام «برگشت از لبه پرتگاه» را در جهان منتشر می‌کند که تحسین رسانه‌ها، صاحب‌نظران و منتقدان موسیقی راک را به دنبال می‌آورد.